فن سخنوری

«گرگیاس»

بقلم

افلاطون

ترجمهٔ

دکتر کاویانی - دکتر لطفی

هفتمین نشریه
مکتب فلسفی جمعیت مبارز

بها : ۲۰ ریال

تهران - کتابفروشی ابن سینا
مهر ۱۳۳٤

فن سخنوری

١ | ٠١٠
٥٣ | ٣٩

فن سخنوری

«گرگیاس»

بقلم

افلاطون

ترجمهٔ

دکتر کاویانی - دکتر لطفی

انتشارات

مکتب فلسفی جمعیت مبارز

---

۱ ـ مملکت بی نقشه و بی هدف	جلد اول
۲ ـ چگونه یونان را جاه‌طلبی نابود ساخت (جنگ بزرگ) بقلم توسیدید	
۳ ـ مملکت بی‌نقشه و بی هدف	جلد دوم
٤ ـ محاکمه سقراط (آپولوژی)	بقلم افلاطون
٥ ـ شجاعت (لاخس)	» »
٦ ـ دانائی (شارمیدس)	» »
۷ ـ فن سخنوری (گرگیاس)	» »

مرکز توزیع و فروش

تهران ـ کتابفروشی ابن‌سینا

مقدمه

« گرگیاس » (۱) اولین کتابی است از افلاطون که در آن شعله آتش زبانه میکشد . البته اینجا نیز رویه عملی و روش منطقی اساس گفتگو و بحث است ولی قضایا بحدی جدی گرفته می‌شود و عقایدی که مقابل هم قرار گرفته بطوری با هم برخورد مینمایند که احساسات دیگر بی طرف نمیماند و درون خواهی نخواهی آرامش خود را از

---

(۱) «گرگیاس» بوسیله‌مرحوم فروغی ترجمه‌شده‌است ولی گمان نمی کنم که کسی اصلا این مطلب رابداند ؛ نویسنده حقیقتاً شرمنده است که مجبور شد در مقدمه « آپولوژی » بترجمه مرحوم فروغی خرده بگیرد لیکن بدبختانه همان نظررا درباره «گرگیاس» نیزدارد. بااینهمه درمحیطی که تشخص‌وسرشناسی فقط روی‌اصل خودفروشی میسر بوده این فکر بدیهی بنظرمیرسد که‌مترجم چنین‌آثاری بایستی ازهمتی بلند برخوردار بوده باشد وبنابراین جا دارد که اینجا ازشخصیت او به بزرگی وازخدمتش بخیر یاد شود .

دست میدهد .

آنچه در «گرگیاس» مورد بحث است هنر سخن‌رانی است و اینکه سخن‌ران کیست و باچه موضوعی سرو کار دارد . امااین ظاهر قضیه است . اینجا بحث‌برسرمسئله خیلی بزرگتری است واگر حقیقت را بخواهیم بر سر مهمترین مسئله زندگی است یعنی برسر این‌که چه راهی را باید پیش گرفت که به بهترین زندگانی منتهی گردد و بشر را عالی سازد وباوج استقلال برساند .

بهترین زندگی در نظر افلاطون البته آن نیست که ما در تصور داریم . زندگی‌که افلاطون پایه گذاری میکند بکلی زندگی دیگری است ، اینجا صحبت‌ازساختن وایجاد است ، صحبت از عمل ، از این است که کاری انجام ولیاقتی نشان داده شود . با کلمات دیگر زندگی اینجا تکلیف است نه چیزی‌که بشود دست بطرف آن دراز کرد وخوشه‌ای از آن برچید .

حال بدیهی است‌که در زندگی‌ایکه هدف عمل‌است

نقش بشر هم فرق دارد با آنجاکه فقط «میخواهد» و حاضر نیست وظیفه‌ای را بعهده بگیرد. آنجاکه هدف انجام کاری است بشر مقید است که آنچه موضوع ایجاب میکند بکند نه آنچه راکه بنظرخودش میرسد ودلش میخواهد. باکلمات دیگر در چنین زندگی بشر موظف است زیرا تکلیفی را بعهده میگیرد و همین عهده گرفتن تکلیف است که او را نیز مسلط ومقتدر میسازد. آنجاکه بشر نمیتواند خودرا مکلف سازد اراده‌ای هم ندارد و آنچه میکند بلا اراده خواهد بود.

ما البته خیال میکنیم که قدرت آنجا است که هر کس هرچه دلش‌خواست بتواند بکند و حتی‌المقدور مقید نباشد ولی حقیقت عکس اینست برای اینکه آنجا که بشر آنچه میکند روی بدآمدن وخوش‌آمدن میکند، خودش نیست که میکند. آنجاکشیده میشود، برده میشود، مثل مگس بطرف شیرینی و بهمین علت هم هست که اختیاری از خود ندارد ومسلط بر خود نیست و به قسمت وتقدیرمعتقد

است وهر چه پیش آمد تصادف میشمارد .

ما چون تصورمیکنیم که هرنوع خواستنی اراده‌است فرقی نیز بین آنچه میخواهیم و آنچه بـآن اراده میکنیم نمی‌گذاریم ولی این تصور درست نیست و عامیـانه است اراده با خواسته‌های طبیعی فرق دارد وفرق آن‌در این است که در یك مورد ما خود هدف را تعیین میکنیم و در مورد دیگرهدفی که‌متوجه آن هستیم ما خود آنرا تعیین نکرده‌ایم بلکه بطرف آن برده میشویم و بهمین علت هم هست که در یك‌مورد خودرا مسئول نمیدانیم ودرمورد دیگر هراتفاق و پیش آمدی راکه عمل ما موجب میگـردد در درون بخود ربط میدهیم‌ووجداناً نتایج‌حاصله از عملی راکه‌انجام‌میدهیم بعهده میگیریم .

بطوریکه می‌بینید دو دنیااست دنیای ما نه یك دنیا . در یك دنیا بشر خود را از مسئولیت مبری میداند و آنچه می‌کند روی مقتضیات طبیعی می‌برد و مسئولیت را بگردن دیگری میاندازد و آن دنیائی است که بشر تابع خوشی

و ناخـوشی است یعنی بطـرف خـوشی دستش دراز و از ناخوشی روبرگردن است . در دنیای دیگر بشر مسئولیت را خود بگردن میگیرد و امـور دنیا را بخود ربط میدهد و هرتقصیری را متوجه خود میسازد و آن دنیائی است که درآن آنچه میشود بدون قبول‌مسئولیت ممکن نیست‌انجام گیرد و خوشی و ناخوشی دردرجه آخر اهمیت قرارگرفته است (۱) .

در «گرگیاس» این دو دنیا به بهـترین وجهی مجسم گردیده است . بنابر این ترجمه این کتاب بی‌منظور نیست و این مطلبی است‌که ما باید بـآن توجه کنیم و برسر آن

---

(۱) میگویندد‌رآمریکا سی‌و دومیلیارد دلار درسال‌خرج تسلیحات‌میشود یعنی متجاوزاز سیصد هزارمیلیون تومان‌این‌مبلغ بنحوی خرج میشود‌که یکشاهی آن‌روی دلخواه بمصرف‌نمیرسد یعنی بمصرف‌آنچه که‌موضوع ایجاب میکندمیرسد. حال‌فرض کنید که‌این‌پول میبایستی‌در دنیای‌ما بمصرف‌برسد .آیاماهم‌همینطور زیر بارمسئولیت می‌رفتیم؟ معهذا بازخیال میکنیم که فقط‌یك‌طرز زندگی‌وتفکر دردنیا وجود دارد. اگرموضوع چنین بود پس‌از کجا این اختلاف ؟

تأمل بیشتری روا داریم وجدا راجـع بآن بتفکر بپردازیم تا پرده از جلوی چشممان برداشته شود وبانچه‌حقیقت‌است پی ببریم . آنجاکه بشر آنچه داش میخواهد میکند البته اشکالی وجود ندارد و مطلب سرراست است ، آنجا آنچه میکند بعلتی میکند یعنی چیزی او را مجبـور میسازد که چنین‌کند. اما مطلب پیچیده میشود همینکه خواستیم خود کننده باشیم . زیرا اینجا تعیین هدف باخود مااست وماخود بایدخود را هدایت نمائیم . البته در درجه اول برای اینکه تعیین هدف‌باخود ماباشدلازم‌است‌که نگذاریم کشیده و برده شویم ولی‌این جلوگیری وصرف نظرکردن ازخواهشها (۱)

(۱) در صرف نظر کردن از خواهشها و تقاضاهاشایدما شرقیها خیلی شدیدتر ازغربیها نیز بوده‌ایم وپیشروان‌ورهبرانی که ما در این قسمت بوجود آورده ایم میتوان گفت که در دنیا نظیرنداشته‌اند (مولوی ـحافظـ عطار ـناصرخسرووغیره) اما موضوع اینجا است که صرف نظری که غربی ها کرده‌اند بنفع موضوع‌بوده درصورتیکه‌مابخاطرخود این‌صرف‌نظررا کرده‌ایم . دلیل بارز این امرهم اینست که ما در قسمتهای دنیوی یعنی آنجا که بشر با موضوع روبرو است نتوانسته‌ایم یك نوکر به معنای واقعی یك نوکر ، یك عالم بمنای واقعی یك عالم ، یك بقال

تنهـا کافی نیست زیرا ایـن جلوگیری امری است منفـی . جلوگیری از خواسته های طبیعی بایـد برای هدفی باشد والا انتحار است یعنـی باز عملی است طبـق دلخواه و در حقیقت نتیجه تاثرات یا محرومیت ها . بنابراین قضیه غامض تعیین هدف‌است و برای روشن‌شدن موضوع بهتراست اینجا باستدلالی که‌سقراط‌درمقابل‌پولوس‌در همین« گرگیاس» کرده است توجه نمائیم . پولـوس مدعی است که قدرت آنجـا است‌که بشر آنچه بنظر خودش می‌رسد بکند ولی سقراط بین اراده وتمایل قائل به اختلاف گردیده می گوید : قدرت آنجا است‌که بشر آنچه در حقیقت خوبست بکند نه آنچه بنظرش‌خوب میرسد . پولوس‌میگوید : چگونه میتوان گفت

بمعنای یك بقال، یك‌سیاستمدار بمعنای یك‌سیاستمدارویك وکیل وسناتور بمعنی‌واقعی‌این کلمه‌پیدا نمائیم.صرف نظر کردن‌ماهمیشه بارو بر گرداندن ازدنیا توأم بوده‌است یعنی‌آنجا که ماصرف‌نظر کرده‌ایم همیشه باین منظور بوده که از گرفتار شدن دردام دنیا خلاصی پیدا نمائیم . چرا چنین بود دلیلش بلکه همان است که درمقدمه «لاخس»(کتابخانه ابن‌سینا) بیان گردید ولی دراینکه چنین بوده هیچ شك وتردیدی وجود ندارد .

کسی که می‌تواند به بندد و بزند و بکشدبدون این که کسی بتواند او را مورد مواخذه قرار دهد قدرت ندارد .

سقراط اینجا بین هدف و وسیله اختلاف قائل گردیده می‌گوید : آنکه عملی را انجام می‌دهد او آنچه را که می‌کند نمی‌خواهد بلکه برای خاطر چیز دیگری باین عمل مبادرت میورزد و آن حتماً نمی‌تواند چیز بدی باشد زیرا بشر آنچه مفید است نه آنچه مضر بحال او است می‌خواهد . بنابراین اعدام وتوقیف و تبعید که نشانه قدرت زورگویان است وسیله اند نه هدف . پس باید دید که زورگویان (یعنی آنهاکه مطابق دلخواه رفتارمی کنند) آنچه می کنند خوب است یابد تا بتوان گفت که قدرت دارند یانه زیرا قدرت آنجا است که ما آنچه میخواهیم بتوانیم بکنیم وما آنچه خوب است می‌خواهیم نه آنچه را که بداست . امازورگویان وصاحبان قدرت آنچه بنظرشان خوب می‌رسد می کنند نه آنچه که خوب است یعنی عاجزند ازکردن آنچه‌درحقیقت باید بخواهند بکنندبنابر این‌چطور

می‌توان گفت که قدرت دارند .

نتیجه‌ایکه ازاین استدلال حاصل میشود بطورروشن اینست که‌قدرت آنجا است که آنچه خوب است خواسته‌شود نه آنچه بنظر خوب میاید و دلخواه است بنا بر این هدف در صورتی بدست میاید که ما بتوانیم بین آنچه در حقیقت خوب است و آنچه خوب بنظرمیرسد تمیز قائل شویم واین امر بعقیده سقراط جزدر سایه تربیت فلسفی میسر نمیشودو روی همین نظر هم هست که در همین گرگیاس» از شعرا انتقاد میشود زیرا به تخیلات بیش از حقیقت توجه دارندو باین ترتیب فکر ، راهی برای رشد وترقی نخواهد داشت وقضاوت مردم سطحی وعامیانه خواهد بود . (۱)

گمان میکنم مطلب تا اینجا روشن باشد . حال

---

(۱) اینکه در ایران رشد فکری محسوس نیست‌ومردم گله تلقی میشوند و ملتی پیدا نشده علتش این است که تربیت فلسفی وجود ندارد واحساسات جای بحث فکری‌را گرفته وعامه اجازه ومجال فکر کردن نداشته است .

باید دید که آنچه در حقیقت خوب است آن چیست یعنی چیست آنچه فلسفه در این مورد بما میاموزد .

البته اغلب خیال میکنیم که خوبی همان خوشی و لذت و بدی همان ناخوشی ودرد است . این البته روی عدم بصیرت و نداشتن تربیت فلسفی است و دلیل بارز آن اینست که با اندکی فکر وتعمق پی می بریم که بشر خیلی از تمایلات را اصلا بد میداند و به خیلی از لذتها حاضر نیست که تن در دهد . بشر آنچه خوب است میخواهد واین فرقی نمیکند که لذت دربرداشته باشد یا درد . بنا بر این آنجاهم که بشر لذت را میخواهد چون خوب میداند میخواهد و بهمین لحاظ هم حاضر نیست که تن به لذتی در دهد که بد میداند (۱)

با این ترتیب تردیدی نیست که بین لذت و خوبی

---

(۱) رجوع به کتاب «مملکت بی نقشه و بی‌هدف» جلد دوم چاپ دوم شود . درآنجا در فصل مستقلی این مطلب مورد بحث قرار داده شده است (کتابخانه ابن‌سینا)

اختلاف است و این موضوع دیگری است که در «گرگیاس» مورد بحث قرارداده شده و افلاطون باتجزیه و تحلیل دقیقی سعی نموده که آنرا روشن سازد. خواننده اگر به کتابهای قبلی افلاطون رجوع کند (۱) خواهد دید که افلاطون همه جا از اول دنبال این بوده که بداند خوبی چیست ولی باین هدف بالاخره در «گرگیاس» میرسد. در این کتاب تعریفی که از خوبی میشود این است که خوبی چیزی است که وقتی در چیزی قرار گرفت آنرا خوب میکند بنابر این برای اینکه ما خوبی را بشناسیم باید آنچیزی را که همه چیز را خوب میکند زیر نظر بیاوریم و رویت نمائیم مثلا کسی که در حال نطق آنچه خوب است می گوید، او همینطور صحبت نمی‌کند، بلکه محققاً خوبی را رویت می‌کند و صحبت مینماید و همچنین آنکه مدعی است که اقتصادیات مملکتی را بهتر می‌سازد و

(۱) رجوع به «محاکمه سقراط» (آپولوژی)، «شجاعت» (لاخس) و «دانائی» (شارمیدس) شود. (کتابخانه ابن سینا)

آنکه می خواهد بهترین میز را بسازد یا بهترین عمارت را بناکند ، اینها از آنچه «بهتر است» باید ایده‌ای داشته باشند یعنی صورت واقعی این « بهتر » را در درون رویت نموده باشند تا بتوانند خوبی را در چیز دیگری وارد سازند و عمل خوب انجام دهند . بنا براین خوبی یك ترکیب و ساختمانی دارد وشناسائی این ترکیب و ساختمان است که ممکن میسازد که ما بدانیم خوبی چیست . مثلا این که ما میگوئیم سلامتی خوب است وبیماری بد ، این را محققاً روی نظری میگوئیم بنابر این باید دید که سلامتی فرقش با بیماری از چه نظر است تا بتوان نیز گفت که خوبی و بدی در چیست . افلاطون می‌گوید : بیماری در نتیجه اختلالی است که بدن دچار آن میگردد یعنی چون نظم و نظام بدن بهم میخورد اینست که دچار بیماری میگردیم

اما سالم وقتی هستیم که این اختلال نباشد یعنی دستگاه بدن از قاعده خارج نگردیده باشد . بنا این اینکه میگوئیم بیماری بد است برای اینست که بدن نظم

خـود را از دست داده و دچـار اختـلال گـردیده است و همینطور است موضوع در مـورد سایر امور یعنی هر چیز در دنیا تحت قاعده واصولی قـرار گرفته است (۱) اگر این قاعده و اصول در آن چیـز حکمفرما بود آن چیـز خوب است واگر از تحت قاعده ونظم خـارج گردید آن چیز بد میشود. اقتصادیات یك مملکت بد خوانده میشود وقتی از قاعده خارج گردد و نظـم آن بهم بخـورد و قوانـین آن رعایت‌نشود و همینطور است موضوع درباره هر چیز دیگر مثلا در مورد یك بیل ، در مورد یك جامعه ، در مورد یك کفش ، درمورد یك رفاقت ، درمورد یك جاده ودرموردیك مدرسه یا یك اداره .

اینها هر کدام قواعد مخصوص خود را دارند یعنـی تحت اصول و نظمی قرار گرفته‌انـد بنابراین اگر خـوبی

---

(۱)رجوع به سخن‌رانی نویسنده در انجمن‌ایران‌وآلمان شود . این سخن‌رانی تحت عنوان «جنك بزرك» انتشار یافته است (کتابخانه ابن‌سینا)

در زندگـی هدف است و خوبی هم جز نظم و ترتیب چیز دیگری نیست تکلیف بشر هم‌جز این‌نخواهد بود که‌رفتارش را طوری تنظیم کند که موجب اختلال نگردد و یا اگر اختلالی وجود دارد در صدد رفع آن بر آید و این یعنی که آنچه دلش خواست نکند و بی بند و بار و بی‌پرنسیپ نباشد بلکه قاعـده واصول هر چیـز را در نظر گیرد یعنی آنچه موضوع‌ایجاب‌میکند بکند نه آنچه بنظرخودش‌خوب میاید(۱) .یك‌طبیب درصورتی خوب است وعملش نیك‌است

---

(۱) ولی‌ما کار خیر و نیکی را فقط در احسان میدانیم یعنی در اینکه ازآنچه داریم لقمه‌ای هم بدیگری بدهیم . اینجا نیز البته‌آنچه مورد نظر است عدالت اجتمـاعی است ولی این نظم بطوری که می بینید جنبـه خارجی دارد یعنی از بیرون ما میخواهیم نظم را برقرار سازیم نه از درون و همین نکته است که نمیگذارد تمدن حقیقی در جامعه ما بوجودآید . سوسیالیسم نیز عیبش در همین است که از خارج نظم را برقرار میسازد و توجه باین نکته است که ما را بایـن مطلب که چرا کمونیسم نمیتواند ایده‌ال بشر قرارگیرد واقف میکند .

که همینطور یعنی آنچه بنظرش میرسد نکند بلکه قواعد ونظم و نظام بدن را در نظر گیرد. طبیب کارش بر قرار کردن تعادل بدن است اما این تعادل وقتی بر قرار میشود که حق موضوع بجا آورده شود یعنی طبیب عادل باشد. اینکه عدل وتعادل وتعدیل همه از یك ریشه مشتقند روی همین اصل است که تعادل، یعنی نظم ونظام، بدون عدل، یعنی در نظر گرفتن حق طرف وموضوع، ممکن نمیباشد واینجا است که موضوع سوم و مهمترین موضوع در «گرگیاس» عرض وجود میکند یعنی حق و ناحق.

حق وناحق! این دو کلمه‌ایست که فلسفه افلاطون مدام وپیوسته بدور آن چرخ میزند. از هومر و هزیود و سولون گرفته تا افلاطون همه‌جا در ادبیات و آثار علمی یونان نقطه مرکزی حق است و حق است که وقتی رعایت شد نظم هم بدنبال آن پیدا میشود و هماهنگی و تناسب و زیبائی حقیقت میابد و بهترین زندگی نصیب بشر میگردد همانطور که چیزی این عالم را بهم نگاه داشته و نمیگذارد

که از هم بپاشد و همانطور که در منظومه شمسی خورشید نقطه مرکزی را تشکیل میدهد وسیر ستارگان را در جاده معینی میاندازند ونگاه میدارد همانطورهم درزندگی بشر بعقیده یونانی‌ها حق‌است (۱) که جلوگیری مینماید ازاینکه همه چیز در هم و برهم و افسارگسیخته گردد .

این خلاصه‌ای از افکار فلسفی بود که در «گرگیاس» مورد بحث قرار داده میشود . منتها این نظریاتی است که معرف آن سقراط است . در مقابل در «گرگیاس» کالیکلس قرار داده شده که یکی از رجال آتن است . کالیکلس مردی است توانا وجسور، تیپ آنهائیکه حاضر نیستند کسی را جلوتر ازخود ببینند وجز خود وبازکردن راه ترقی هدفی درزندگی نمیشناسند و پابند اصلی نیستند وفقط میخواهند که جلوافتاده ، بیشتر داشته وبالاتر باشند وانبارهایشان پر

(۱) در این کتاب برای‌این که بین نظم خارجی ودرونی تفاوتی گذارده‌شود کلمه عدالت‌را برای نظم خارج وحق‌را برای درونی بکار می‌بریم زیرا در کشور ما همیشه منظور از عدالت برقراری نظم از خارج بوده است .

و منازلشان مرکز رفت و آمد باشد. اما از جهت دیگر کالیکس مردی است درمقام خود تمام عیار و از این جهت قطب مقابل سقراط و حریف واقعی او. گرگیاس و پولوس که اول وارد بحث میشوند حریف واقعی نیستند برای این که هیچکدام شهامت وجرأت این را ندارند که آنچه میگویند روی آن نیز بایستند. گرگیاس(۱) البته استاد است، استاد همان فنی که کالیکلس را کالیکلس ساخته است لیکن او فقط استاد است وفاقد آن توانائی است که در گود زندگی نیز بآنچه میگوید عمل نماید و برای همین هم هست که در گفتگو دچار تناقض میگردد ودرمقابل سقراط زود بزانو در میآید. پولوس هم که شاگرد پر حرارت گرگیاس است خیال میکند که از عهده سقراط برمیآید و چون خام است او نیز چنان بزمین می خورد که تا آخر بی صدا میگردد و جرأت نمی کند دیگر کلمه‌ای بزبان آرد و اینجا است که

(۱) گرگیاس از استادان زبردست نطق و بیان بود و حتی میگویند او است که مکتب نطق را در دنیا ایجاد کرد.

کالیکس مانند شیری وسط گود می‌جهد و غرش کنان و نعره زنان بطرف سقراط حمله‌ور میگردد .

البته اگر افلاطون بدون مقدمه و دیباچه سقراط را با کالیکلس روبرو میساخت آن اثری که باید نوشته او بکند نمی‌کرد . افلاطون پله به‌پله موضوع را شدیدتر و جدی‌تر می‌کند تا خواننده برای آخرین مبارزه خوب آماده شود و از این جهت است که وقتی کالیکلس پا در گود میگذارد خواننده ملتهب است ومنتظر است به بیند که آخر و عاقبت کارچه می‌شود . هنر نویسندگی هم در همین است والا که هنر نامیده نمی‌شد. افلاطون اینجا یك مباحثه ساده فلسفی‌را بصورت یك تراژدی در آورده که اثر کند وجا پا دردل باقی گذاردوتحول بوجود آورد . او با محیطی که اورا فراگرفته در حال جنگ است وبا تمام قوی اینجا یعنی در «گرگیاس» می کوشد که طریقی وروزنه‌ای بطرف روشنائی باز کند امظهر ومعرف محیط در «گرگیاس» کالیکلس است . او مدعی است که حق آنست که طبیعت معین کرده و آن عبارت از این است

که قوی باید بر ضعیف حکومت نماید و از او بیشتر داشته باشد و بنظر او اعتبار فقط قانون طبیعی دارد که حیات را شایسته کسی میداند که بتواند راه خودرا باز کرده ، در گود زندگی عقب نماند . کالیکلس می گوید قوانینی که بشر وضع کرده قوانینی هستند که ضعفا وضع کرده‌اند و بنا بر این چیزی هستند ساختگی که بشر قوی به هیچ وجه نباید زیر بار آن برود . حق ، حقی است که طبیعت بانسان داده و طبیعت همه جا ثابت می نماید که اقویا باید بیش از ضعفا داشته باشند و بالاتر از آنها باشند والا بچه‌حق باید گزرسس بر علیه یونان بجنگ مبادرت ورزیده‌باشد یا پدرش برعلیه اسکیت‌ها . بنا بر این کسیکه‌می‌خواهد «خوب» زندگی کند بایدهوسها و تقاضاهای خود رابجای محدود ساختن بپروراند وتقویت کند وفهم و نیروی خود را برای سیر وراضی کردن آنها بکار اندازد . البته بسیاری از مردم قدرت چنین کاری را ندارند و از روی خجالت‌دیگران را مورد سرزنش‌قرار داده‌بدین وسیله ناتوانی‌خودرا پنهان کرده ، میگویندجلوی

خود را ول کردن عیب و ننك است برای اینکه ، آنها که قوی ترند محدود سازند . اینها چون عرضه ندارند که خواهشهای خود را بر آورده کنند حق خواهی را میستایند بنابر این ضعف است که آنها را وادار باین عمل میسازد و در جواب سقراط که میگوید : آنکه مسلط بر دیگران میخواهد باشد آیا نباید که اول برخود مسلط باشد» میگوید :

«برای آنها که پسر پادشاه بوده و به تخت سلطنت رسیده اند و یا آنها که بوسیله نیروی طبیعی توانسته اند صاحب تخت و تاج گردند و سلسله‌ای ایجاد نمایند هیچ چیز زشت تر و بدتر از تسلط برخود نیست . این ها در صورتیکه می‌توانند از هر نعمتی برخوردار شوند ، بدون این که مانعی سر راهشان باشد ، این چه انتظاری است که بیایند آقا بالاسری برای خود بتراشند وخود را تحت فرمان قانون وقوه قضائیه وچرندیات مردم قرار دهند ؟» ...

«سقراط عزیز ، دلگیر نشو ، من خوب تو را میخواهم. آیا بنظر تو شرم آور نیست که دراین وضعیت باشی که هستی

وهمینطور تمام آنهائیکه مثل تو بفلسفه می‌پردازند ؟ هیچ می‌دانی که اگر اکنون تو یا کسی مثل تو را بیك اتهام واهی دستگیر کنند و بزندان برند هیچ کاری از دستت بر نخواهد آمد جز اینکه دست وپا بزنی و دهانت بازبماند و نتوانی یك کلمه بر زبان آری و اگر تو را بمحکمه بکشانند ومدعی بدخواهی برتو برانگیزند واومجازات مرك برای تو پیشنهاد کندچاره‌ای جزمحکوم‌شدن ومردن نداری؟

سقراط ، آخر این چه هنری است (۱) که چنین‌مرد مستعدی را چون تو بچنین روز سیاهی مینشاند و چنان عاجزو درمانده می‌کندکه نه خود را می‌تواند از خطری برهاند و نه دیگری را ؛ انصاف بده ، آخر این هم شد زندگی که انسان را توی سرش بزنند و بتوانند حتی یك کلمه بزبان آرد ؟ از اینرو ، پند مرا بپذیر و دست از این استدالها بردار وسعی کنی که آهنك عمل‌را بنوازی وشهرت

---

(۱) منظور هنر فلسفه است که درفوق گفتیم آنچه خوب است بما نشان میدهد .

یك‌مرد عاقل‌را پیدا کنی. بگذار این حرفها پوچ و بی‌سروته را برای سایرین که بی‌فائده و بی‌ثمرند و خانه‌را خلوت‌وانبار را خالی میکنند ودرجرگه کسانی درآی که باین حرفهای کوچك بی‌اعتنا هستند ودرعوض ثروت واحترام‌فراوان‌دارند»

کالیکلس نماینده افکاری است که بافکار سوفیستی معروف می‌باشد. این افکار آنموقع تقریباً تمام یونان را فرا گرفته بود و برای تعلیم آن معلمین زبر دستی وجود داشتندکه از یك شهر بشهر دیگر می‌رفتندو جوانها را دور خود جمع نموده، بتدریس می پرداختند. استقبالی که آن زمان از سوفیستها میشد فوق‌العاده بود زیرا این ها به بشر تعلیماتی می‌دادندکه ممکن میساخت در گود زندگی‌بوسیله آن پیشرفت نماید، بدون اینکه امتیازات روحی خاصی داشته و لازم باشد برای موفقیت خودرا بخطر بیفکند(۱)

(۱) سابقاً در یونان تیپ ایده‌آل تیپ دلیر بودیعنی تیپی که شرف و افتخار را بر همه چیز دیگر رجحان میدادو مهم برای او این بود که در جنك از نبرد نهراسد و برای ربودن تاج افتخار از مرك نپرهیزد.

و آن عبارت بود ازتعلیمات مدرسه‌ای (۱) یعنی پیداکردن سواد و معلومات . اما سوفیستها این عمل را برای این‌بکار نمی‌بردندکه بشررا بهترسازند بلکه‌بمصداق این‌ضرب‌المثل که « توانابود هرکه دانابود » آنرا وسیله میدانستندبرای این‌که بشر بتواند بهتر خود را بجلو بیاندازند وبهمین علت هم بهترین رشته‌ای که میآموختند رتوریك (نطق و بیان) بود زیرا هرکس این فن را میآموخت می‌توانست « رتور » شودکه بمنزله سیاستمدار بود (۲) .

در نتیجه این تعلیمات و پیدایش معلومات جدید قلم انتقاد در آتن قوت‌گرفت و حس احترام بمقدسات ملی‌رفته

---

(۱) برنامه مدرسه‌ای امروز نیز بر همان پایه است که سوفیستها اختراع کردند .

(۲) عیناً مثل مدرسه سیاسی ما درسابق که آنهم فقط رتور تربیت می کرد یعنی اشخاصی که می توانستند درگود سیاست جلو افتاده خر خود را ازپل بگذرانند . رجالی که‌در این نیم قرن اخیر ما داشته‌ایم همه بیش و کم از این مدرسه بوده‌اند و بهمین جهت نیز بوده که اینها جلو افتاده‌اند ولی مملکت روز بروز عقب تر رفته .

رفته از دست رفت و تعلیم و تربیت جدید کاررا بجائی رساند که هر کس خیال میکرد نظر او صحیح است و او درست می‌بیند و درست می گوید و همین موجب شد که هر کس راه خود را پیش گیرد و آنچه بنظر خودش می‌رسد آنرا بکند و حقیقت را چیزی نسبی بداند. اما بزرگترین بدبختی این بود که همه‌خیال می کردند قوه عقلانی است (انتللکت) که بشر را بشر می سازد زیرا نتیجهٔ آنچه به عقل درنمیآمدرد می کردند و دیگر نمی‌توانستند بچیزی معتقد باشند. با این ترتیب سوفیستها موجب شدند که در دلها شك و تردید راه یابد و اعتقاد و ایمان از بین برود و هیچ چیز جدی تلقی نشود. این ها تقریباً همان موقعیت را داشتند که بعداً روشنفکران (ولتر) در اروپا پیدا کردند همانطور که دراین دوره پایه معتقدات بوسیله روشن کردن افکار متزلزل شدو آنچه عقل قبول نمیکرد رد میگردید همانطور سوفیستها بوسیله روشن ساختن مردم و بالا بردن سطح معلومات بشر را در این اشتباه انداختند که پیروی از عقل است، که به او

قدرت می‌بخشد . با این افکار کسی که آن زمان به مبارزه برخاست سقراط بود اما انحطاط اخلاقی بحدی شدت یافته بود که دیگر نمیشد کاری از پیش برد و بهمین جهت هم عاقبت او آن شد که همه میدانیم . اما این مرگ بی‌اثر نماند و آن، جاپای عمیقی است که در قلب افلاطون باقی گذاشت البته بی ثمر بود اگر افلاطون بمبارزه بر علیه رژیم و دشمنان وطن برمیخاست زیرا سیاست و مملکت بحدی مبتذل شده بود که دخالت در امور جز خراب کردن خود نتیجه‌ببار نمیآورد ولی این مرگ موجب شد که افلاطون آنچه در دل دارد بتواند بنویسد و برای نسل های آینده بیادگار باقی گذارد و در چنین حالتی است که « گرگیاس » برشته تحریر آورده شده و بهمین علت نیزسنگین، جدی و غم انگیز است. اینجا آنچه گفته میشود تئوری نیست اینجا هر گفتگوئی از عمق وجود بشر سرچشمه گرفته است و بهمین دلیل هم انعکاس و طنین آن در دنیا خاموش نشدنی است . برای اینکه مطلب را در همین جا خاتمه دهیم و مقدمه را بیش از این طولانی

نکنیم از تفصیل در پاسخ سقراط و ذکر حکایتی که در آخر کتاب نقل میشود خود داری میکنیم و بذکر یك مطلب اکتفا میورزیم برای اینکه نمیتوانیم از توجه دادن بآن صرفنظر نمائیم.

در جواب کالیکلس، سقراط میگوید: بسیار خوب کالیکلس، ولی آن چیست که انسانرا حفظ میکند ازاینکه با او بناحق رفتار شود؟ آیا نباید انسان جزو هیئت حاکمه یا از طرفداران این هیئت باشد تا از آسیب مصون بماند؟ بنا بر این باید همفکر و همجنس کسانی که حکومت را در دست دارند باشد زیرا اگر این حکومت ناحق میکند، آنکه بخواهد با او بناحق رفتار نشود، چاره‌ای ندارد جز اینکه آنچه این حکومت میکند، تأیید نماید و آنچه بناحق میشود ندیده بگیرد و لب به انتقاد نگشاید و آنچه سلطان بپسندد هنر بداند و این جز در این صورت میسر نیست که او خود همجنس هیئت حاکمه باشد وروی همین اصل است که آنها که طالب قدرت و احترام در جامعه هستند نمیتوانند مخالف با دولت و دستگاه باشند زیرا چنین هنری وجود ندارد که

هم‌ما راصاحب قدرت کند وهم اجازه دهد که مخالف‌دستگاه باشیم . انسان نه فقط باید خود را مخالف نشان ندهد بلکه باید از همان قماش نیزباشدکه هیئت حاکمه هست تا بتواند ازخطر مصون بماند . »

« باز نگوکه اگر راه یك طبیب را پیش گیرم مرا از بین خواهند برد »

« ... من قطع دارم که اگر به محکمه ای برده شوم سرنوشت من جز این نخواهد بود زیرا من هیچگونه تقاضا و خواهشی را برآورده نکرده ایم تا بتوانم با ذکر آن در مقابل مردم که فقط خواهشهای خود را درنظر دارند بنجات خود بکوشم » و در جواب کالیکلس که میگوید : تو گمان میکنی که این خوب است که انسان بچنین وضعی دچار شود ودرمملکت خود قدرت دفاع ازخود نداشته باشد» میگوید: « آری، بشرط اینکه این یك قدرت را داشته باشدکه‌بتواند ازگفتن یاکردن هر خلاف حقی در مقابل خدایان و انسانها خود داری کند زیرا این مهمترین کمکی است که هر کس

میتواند بخود بکند» . «حال اگر کسی بتوانه بمن ثابت کند که من از این قدرت محروم هستم ودر این خصوص نمیتوانم بخود یا دیگری کمك نمایم در آن صورت است که بشرم خواهم افتاد ..» وبااین کلمات بالهای خودرا باز کرده بطرف لایتناهی پرواز میکند .

دکتر کاویانی

فن سخنوری

«گرگیاس»

«مجلس بحث تشکیل شده‌از : گرگیاس، پولوس ، کالیکلس ، کرفون و سقراط . صحبت بردرخانه کالیکلس شروع میشود و در درون خانه ادامه می یابد . »

کالیکلس ـ سقراط، بجنگ و نبرد بایدچنین رسید(۱)

سقراط ـ چطور ؟ مگر بقول عوام جشنی بوده که دیر رسیده‌ایم ؟

کالیکلس ـ آری، چه جشن خوبی هم . نمیدانی گوگیاس (۲) چه خوب صحبت می کرد .

سقراط ـ کالیکلس ، گناه از کرفون است که بخاطر او مجبور شدیم قدری در میدان بمانیم .

---

۱ ـ اشاره بضرب‌المثلی است که میگفته‌اند : تاخیر در رسیدن بمیدان جنگ رواست نه بمجلس بزم . (مترجم)

۲ ـ گرگیاس ایجاد کننده مکتب نطق و بیان در آتن بوده است . (مترجم)

کرفون ـ سقراط ، عیبی ندارد این کار جبران پذیر است گرگیاس با من دوست است و میتوانیم از او خواهش کنیم که همین امروز یا اگر بخواهی یکروز دیگر، سخنرانی خود را برای ما تکرار کند .

کالیکلس ـ کرفون ، اول ببین سقراط اصلا میلی بشنیدن حرفهای گرگیاس دارد ؟

کرفون ـ ما باینجا بهمین منظور آمده‌ایم .

کالیکلس ـ گرگیاس در خانه من است . اگر شما بخواهید او یقین حاضر خواهد شد که صحبتهای خود را تکرار کند .

سقراط ـ بسیار خوب ، کالیکس ، اما حوصله هم خواهد داشت که به سوالات ما جواب دهد ؟ چون من میل دارم از او بشنوم که هنرش چه‌خاصیت و معنائی دارد و آنچه او می‌آموزد چیست ؟ سخنرانی‌را بهتر است بروز دیگری بگذارد .

کالیکلس ـ سقراط ، بهتر است که این مطلب را از

خود او سؤال کنی . زیرا این‌موضوع یکی از نکاتی است که ضمن صحبت ، خود او دائم تذکر میداد و از حاضرین می خواست که هر سئوالی داشته باشند طرح کنند .

سقراط ـ بسیار خوب . کرفون ، پس تو سئوال کن .

کرفون ـ چه بپرسم ؟

سقراط ـ بپرس که او چکاره است .

کرفون ـ منظورت چیست ؟

سقراط ـ اگر او مثلا در ساختن کفش مهارتی داشته باشد در این‌صورت جواب خواهد داد که کفاش است . حال منظورم را فهمیدی ؟

کرفون ـ بلی فهمیدم . گرگیاس ، بگو ببینم ، حرف کالیکلس صحیح است که تو گفته‌ای جواب هر سئوالی را که از تو بکنند خواهی داد ؟

گرگیاس ـ البته کرفون . این‌موضوع‌را هم الان‌خودم اعلام کردم . اینرا هم بتو بگویم که سالهاست که کسی چیز تازه‌ای از من نپرسیده است .

کرفون ـ در این صورت جواب دادن بپرسشهای من هم برای تو اشکالی نخواهد داشت .

گرگیاس ـ در اختیارتست که امتحانی کنی .

پولوس ـ کرفون ، بهتر است مرا طرف سئوال خود قرار دهی . خیال میکنم گرگیاس خسته باشد ، چون تا حال دائما حرف میزد .

کرفون ـ پولوس ، آیا خیال میکنی توبهتر از گرگیاس می‌توانی جواب بدهی ؟

پولوس ـ چه فرق میکند . مهم اینست که جوابی که من می‌دهم برای تو قانع کننده باشد .

کرفون ـ بسیارخوب ، حال که میل‌داری، توجواب بده.

پولوس ـ بپرس تا جواب بدهم .

کرفون ـ سئوال‌من اینست که اگر گرگیاس درهمان حرفهٔ برادرش هرودیکوس مهارت داشت ، در این صورت چه عنوانی باو میدادیم ؟ مگر نه همان عنوان برادرش را ؟

پولوس ـ البته .

کرفون ـ پس اگر ما عنوان طبیب باو میدادیم، توصیف ما در بارهٔ او صحیح بود ؟

پولوس ـ آری .

کرفون ـ اما اگر مهارت او در هنر آریستوفون پسر آگلافون یا هنر برادر او بود ، در این صورت بچه عنوانی توانستیم او را توصیف کنیم ؟

پولوس ـ روشن است : نقاش .

کرفون ـ حال هنری که او دارد چیست ؟ و در نتیجه چه نام می‌توانیم باو بدهیم ؟

پولوس ـ کرفون ، خیلی از هنرها هست که در نتیجهٔ مهارت ما هنر تلقی میگردند زیرا مهارت ممکن می‌سازد که زندگی ما طبق هنر راه برده شود وعدم مهارت طبق آنچه بآن خوش میشویم . ازبین هنرها برخی این را انتخاب میکنند و بعضی دیگر آنرا . البته بهترین اشخاص بهترین هنرها را برمی گزینندو گرگیاس از همین جمله است زیرا اوزیباترین هنرها را برای خود انتخاب نموده است .

سقراط ـ گرگیاس عزیز ؛ پولوس در نطق و بیان خوب ورزیده شده است . اما وعـده‌ای را که به کرفون داده بود عمل نمی‌کند .

گرگیاس ـ چطور سقراط ؟

سقراط ـ برای اینکه او جواب سئوالی را که مطرح شد ، نداد .

گرگیاس ـ پس اگر میل داری ، خودت از او بپرس

سقراط ـ مادام که توحوصلهٔ جواب‌دادن داری، میخواهم ازخودت بپرسم. برای اینکه از گفتار پولوس برای‌من روشن شد که او در فن سخنوری بیشتر ورزیده است تا در صحبت و بحث .

پولوس ـ بچه دلیل سقراط ؟

سقراط ـ دلیلش این است که تودر جواب‌این سئوال کرفون که گرگیاس چه هنری دارد ، فن گرگیاس را چنان تمجید و تعریف کردی که گوئی کسی آنرا تحقیر کرده بوده است . اما جواب ندادی که فن او چیست و کدام است .

پولوس ـ مگر من نگفتم که فن او بهترین هنرهاست؟

سقراط ـ البته . اما کسی از تو نپرسیده بود که فن گرگیاس چه ارزشی دارد . بلکه سئوال شده بود که فن او چه فنی است و چه نامی باید بگرگیاس داد . همانطور که وقتیکه کرفون مثالهائی برای تو می آورد با کلمات کوتاه جواب میدادی ، حال هم بگوی ببینم هنر گرگیاس چیست و ما چه عنوانی باید باو بدهیم . اما نه ، گرگیاس : بهتر است که تو خود بگوئی که ترا چه خطاب کنیم و بعنوان استاد کدام هنر بشناسیم ؟

گرگیاس ـ استاد هنر سخنرانی .

سقراط ـ پس ترا باید ناطق بنامیم ؟

گرگیاس ـ بلی،وناطق زبردستی هم. اگر تو بخواهی مرا بااین نام بخوانی، من بقول هومر «بداشتن آن افتخار میکنم»

سقراط ـ البته میخواهم .

گرگیاس ـ پس مرا با همین نام بخوان .

سقراط ـ اما آیا این هنر را بدیگران نیز می‌توانی بیاموزی ؟

گرگیاس ـ نه تنها در اینجا بلکه در جا های دیگر نیز آمادگی خود را برای این کار اعلام کرده ام .

سقراط ـ گرگیاس ، مایل هستی که صحبت را بهمین شکل که اکنون با یکدیگر حرف میزنیم ، یعنی در حال سئوال و جواب ادامه دهیم و نطق های مشروح و مفصل را که پولوس شروع کرده بود بوقت دیگری بگذاریم ؟ اما وعده ای را هم که میدهی نشکن بلکه بپرسشهای من با کلمات کوتاه جواب بده .

گرگیاس ـ سقراط ، جواب بعضی پرسشها باید مفصل باشد . اما من میکوشم تا آنجا که ممکن است جوابهای کوتاه بدهم . زیرا این خود یکی از ادعاهای من است که هیچکس نمی تواند مطلبی را با کلماتی کمتر از آنچه من بکار میبرم ، ادا کند .

سقراط ـ گرگیاس، باید همچنین باشد. پس حال نمونه‌ای از سخن های کوتاهت بمن بده و نطق های دراز را ببعد موکول کن .

گرگیاس ـ من حاضرم چنین کنم و تو خود تصدیق خواهی کرد که تا حال از هیچکس سخن به این کوتاهی نشنیده‌ای .

سقراط ـ بسیارخوب . تو ادعا میکنی که درهنر نطق استاد هستی و حتی کسان دیگر را هم می‌توانی دراین هنر ماهرسازی . حال بگوی ببینم موضوع هنر نطق چه چیزاست، چنانکه مثلا موضوع فن بافندگی تولید قماش است مگر چنین نیست ؟

گرگیاس ـ البته .

سقراط ـ همچنین هنرموسیقی آیا مربوط به ساختن آهنگها نیست ؟

گرگیاس ـ آری .

سقراط ـ گرگیاس ، به هرا سوگند ، جوابهای تو مرا بحیرت می اندازد زیرا کوتاهتر از این ممکن نیست جواب داد .

گرگیاس ـ سقراط ، من در حقیقت نیز معتقدم که

بخوبی از عهده این کار بر می آیم .

سقراط ـ صحیح است . پس بهمین ترتیب درباره فن نطق هم جواب مرا بده . این فن عبارت از دانستن چه چیز است ؟

گرگیاس ـ سخن گفتن .

سقراط ـ گفتن چه سخنی ؟ آیا سخنی که به مریض توضیح دهد که برای بهبودی یافتن چگونه باید رفتار کند ؟

گرگیاس ـ نه .

سقراط ـ پس فن نطق بهر سخن گفتنی مربوط نمی شود؟

گرگیاس ـ البته نه .

سقراط ـ ولی معهذا انسان را قادر بسخن گفتن میکند؟

گرگیاس ـ آری

سقراط ـ آیا قادر باین هم می کند که در باره موضوعی که راجع بآن سخن می گوئیم ، درست قضاوت کنیم ؟

گرگیاس ـ طبیعی است .

سقراط ـ آیا علم طب که هم اکنون بآن اشاره کردیم

انسان را قادر نمی‌سازد باینکه هم در بـارهٔ مریض قضاوت کند و هم در این مورد سخن بگوید ؟

گرگیاس ـ تردید نیست

سقراط ـ بنابر این علم طب هم با سخن گفتن سرو کار دارد ؟

گرگیاس ـ آری

سقراط ـ که سخن گفتن در بارهٔ امراض باشد ؟

گرگیاس ـ البته .

سقراط ـ همچنین ورزش ، ارتباط با سخن گفتن پیدا میکند ، یعنی سخن گفتن در باره وضع خوب و بد بدن ؟

گرگیاس ـ بی‌تردید

سقراط ـ لابد هنرهای دیگر نیز همینطورند و همه آنها با سخن گفتن سرو کار دارند یعنـی سخن گفتن درباره چیزی که موضوع آنهاست ؟

گرگیاس ـ واضح است .

سقراط ـ پس اگر هنر نطق در نظر تو هنری است

که مربوط به سخن گفتن میباشد ، دراینصورت چرا هنرهای دیگررا با اینکه‌همهٔ آنها باسخن‌سرو کاردارد ، هنرسخنوری نمی‌شماری ؟

گرگیاس ـ سقراط ، برای اینکه اصل درمورد همه این‌هنرها، کارهای‌یدی یا اعمالی‌ازاین‌قبیل است‌درصورتیکه هنر نطق باکارهای یدی سروکاری نداردبلکه تأثیر هنر نطق بوسیلهٔ کلمات و سخن انجام میگیرد بهمین علت هم گفتم که هنر سخنوری بسخن گفتن مربوط است و ادعا هم میکنم که تعریفی که کرده‌ام کاملا صحیح است .

سقراط ـ حال‌برای اینکه‌روشن شود که آیا من‌واقعاً تعریف ترا فهمیده‌ام یا نه ، بگو ببینم : وجـود هنرها راکه منکر نیستی و معتقدی که هنرهائی وجود دارد ؟

گرگیاس ـ آری .

سقراط ـ البته من هم قبول دارم که در بعضی ازاین هنرها نقش اساسی راکاریدی بازی میکند و احتیاج بحرف یا خیلی‌کم است و یا اصلا نیست بلکه در حال سکوت هم

میتوان بهدف رسید از قبیل نقاشی ، مجسمه سازی و امثال آنها . و از قرار معلوم وقتیکه تو میگوئی که هنرسخنرانی غیر از هنرهای دیگر است منظور تو همین قبیل هنرهاست. اینطور نیست ؟

گرگیاس ــ آری . گمان تود درست است .

سقراط ــ اما هنرهائی هم وجود دارد که همهٔ اثر را فقط از راه سخن گفتن میبخشند و احتیاجشان بکار دستی یا خیلی کم است ویا اصلا نیست مانند : علم عدد ، حساب ، هندسه ، بازی طاس و بسیاری از هنرهای دیگر که در بعضی از آنها نقش سخن گفتن با کاریدی تقریباً مساوی ودر برخی دیگر بمراتب بیشتر است و اثر و نتیجه آنها فقط از راه سخن گفتن ظاهر میگردد . گمان میکنم که تو هنر سخنرانی را یکی از این گونه هنرها میشماری .

گرگیاس ــ حق با تست .

سقراط ــ اما درعین حال گمان نمی کنم که تو یکی از این هنرها را هنر نطق بنامی گرچه از ظاهر تعریفت چنین

برمیآید که هنری که نتیجه‌اش از راه سخن گفتن تحقق یابد هنر نطق است. زیرا اگر کسی بخواهد باتو جدل کند، می تواند بگوید: «گرگیاس، پس تو علم حساب‌را هنر سخنرانی مینامی؟» در حالیکه عقیدهٔ من اینست که تو نه علم حساب را هنر سخن گفتن می‌شماری و نه هندسه را.

گرگیاس ـ حق با تست وعقیدهٔ تو صحیح است.

سقراط ـ بسیار خوب. پس اکنون جواب کاملی به سئوال من بده. هنر سخنرانی چنانکه دیدیم یکی از هنر هائی است که سخن در آنها نقش اساسی را بازی میکند و در عین حال هنر های دیگر نیز با همین خصوصیت وجود دارد، پس سعی کن تا برای من روشن سازی که هنر سخنرانی بچه موضوعی مربوط است که تحقق یافتن آن از راه حرف صورت میگیرد. اگر کسی در بارهٔ یکی ازهنر ها که اکنون شمردیم. بپرسد که: «سقراط؛ علم عدد چگونه هنری است؟» من همان جواب را که تو پیش از این دادی، باو خواهم داد یعنی خواهم گفت: از هنرهائی است که از راه

سخن گفتن تحقق می‌یابد. واگر باز بپرسد: «ازراه سخن گفتن در بارهٔ چه چیز؟» خواهم گفت: در باره زوج وفرد و خصوصیات آنها. اگر باز سئوال کندکه «هنر حساب را چگونه هنری مینامی؟» خواهم گفت: آن نیز در ردیف هنرهائی است که از راه سخن گفتن تحقق می‌یابند و اگر باز هم بپرسد: «از راه سخن گفتن در بارهٔ چه چیز؟» خواهم گفت: اصولا وضع هنر حساب نیزمانند علم‌عدد است یعنی آن نیز بهمان زوج و فرد مربوط میباشد اما فرقی که هنر حساب با علم عدد دارد اینست که آن هنر ازاین‌مطلب نیز گفتگو میکندکه فرد و زوج نسبت بخودشان ودرمقابل یکدیگر چه حالتی پیدا میکنند. حال اگر من گفته باشم که علم نجوم هم از راه حرف تحقق می‌یابد و کسی از من بپرسد که: «سقراط، در علم نجوم سخن راجع به چه موضوعی گفته میشود؟» جواب خواهم داد: راجع بحرکت ستارگان و ماه و آفتاب و سرعت آنها درمقابل یکدیگر.

گرگیاس ــ سقراط، توضیح تو بسیاردرست است.

سقراط ــ حال گرگیاس، نوبت تست که جواب بدهی. گفتیم هنر نطق از جمله هنرهائی است که تأثیر خود را از راه سخن گفتن میبخشند. اینطور نیست؟

گرگیاس ــ آری چنین است.

سقراط ــ پس بگوی ببینم: ازراه سخن گفتن دربارهٔ چه چیز؟ یعنی موضوع سخن در هنر نطق چیست؟

گرگیاس ــ بزرگترین و بهترین چیز های انسانی.

سقراط ــ اما، گرگیاس عزیز، باز جوابی که دادی بهیچوجه روشن نیست. زیرا دراین‌خصوص عقاید و نظرهای گوناگون میتوان داشت. گمان میکنم تو این سرود را که در بزم ها خوانده میشود شنیده باشی که میگویند نخستین نعمت ها تندرستی است. دومین آنها زیبائی است وسومین آنها ثروتی است که از راه درستی بدست آید.

گرگیاس ــ البته شنیده‌ام. اما منظور تو چیست؟

سقراط ــ منظورمن این است که اگر استادان این‌سه موضوع که سازندهٔ سرود آنها را ستوده است، یعنی طبیب

و معلم ورزش و بازرگان پیش تو آیند و نخست طبیب شروع بصحبت کند و بگوید : « سقراط ، گرگیاس میخواهد ترا فریب دهد و عالیترین چیزها هنر من است نه هنر او » و اگر من از او بپرسم که « تو کیستی که چنین حرفی میزنی؟» جواب دهد «طبیب هستم» و اگر باز بپرسم «منظورت چیست؟ مگر موضوع فن تو عالی‌ترین نعمتهاست ؟» آیا باحتمال قوی نخواهد گفت : « البته ! کدام نعمتی است که برای بشر عالی‌تر ومهمتر از تندرستی باشد ؟» وهمینطور لابد ورزشکار صحبت کرده و خواهد گفت :«سقراط ، گمان نمیکنم که گرگیاس بتواند ثابت کند که هنر او نعمت بزرگتری در بردارد تا هنر من و اگر از او نیز بپرسم که : «تو کیستی و کارتو چیست؟» خواهد گفت: «من استاد ورزش هستم و کار و وظیفه من اینست که بدن انسانها را قوی وزیبا سازم .»

اگر بعد از استاد ورزش بازرگان سخن آغاز کند و با تحقیر همه هنرها و فنون دیگر بگوید : « سقراط ، درست دقت کن و ببین آیا نعمتی پیدا می کنی که بالاتر از ثروت باشد

و آیا گرگیاس یا کسی دیگر قادر است با هنرخود این نعمت را بدست آرد ؟» وما از او بپرسیم :

«آیا تو خود میتوانی این نعمت را بدست آوری ؟» و او جواب دهد : آری . واگر باز بپرسیم : «توکیستی ؟» بگوید : «بازرگان» و اگر باز سئوال کنیم « پس بعقیدهٔ تو ثروت برای بشر بزرگترین نعمتهاست ؟» واو جواب دهد : «البته» واگر باو بگوئیم : اما گرگیاس مدعی است که آنچه از هنراو بدست می آید بالاتر و بزرگتر ازحاصل هنرتست» آیا آن وقت نخواهد پرسید : « نعمتی که از هنر گرگیاس بدست می آید چیست و لازم است که او بیاید و آنرا برای ما توضیح دهد ؟»

بنابراین ، بسم‌الله گرگیاس عزیز ، حال فرض کن که من واین سه نفر از تو می‌پرسیم که آن چیست که با دعای تو بزرگترین نعمتهاست ورسیدن بآن ازدست توبرمیآید ؟ وجواب بده !

گرگیاس ـ سقراط ، آن براستی بالاترین نعمتهاست

زیرا نه‌تنها انسانها آزادی خود را مدیون آن هستند بلکه فقط در سایهٔ آن ممکن است که هر کس بتواند در کشور خود بر دیگران حکمفرمائی کند .

سقراط ـ منظورت کدام نعمت است ؟

گرگیاس ـ منظور من قدرتی استکـه در سایه آن انسان می‌تواند در محکمه قاضی را وادار بقبول گفته های خود سازد ودرمجلس مردم‌را باخود همراه گرداند وهمچنین در هر محفلی که انسانها اجتماع می کنند ، اگر تو صاحب این قدرت باشی ، طبیب و استاد ورزش بندهٔ تو می‌شوند و بازرگان نیز پول را برای تو می‌اندوزد که می‌توانی بانطق و سخنوری مردم را مطیع نظر و عقیدهٔ خودسازی .

سقراط ـ گرگیاس ، اکنون گمان‌میکنم برای‌من بخوبی روشن شد که هنر نطق در نظر تو کدام هنر است . اگر گفتهٔ ترا درست فهمیده باشم ، تو ادعا میکنی کـه هنر سخنوری هنر معتقد ساختن است و نتیجهٔ اساسی که از آن حاصل میشود همین است . یا بعقیدهٔ توهنرسخنوری علاوه بر معتقد

ساختن شنوندگان ، نتیجهٔ دیگری هم دارد ؟

گرگیاس ـ بهیچوجه . بلکـه معتقدم که تعریف تو جامع است و نتیجهٔ اساسی این هنر همین است که بیان نمودی.

سقراط ـ پس ، گرگیاس ، اکنون گوش بده و مطمئن باش که من خود از کسانی هستم که درهنگام بحث میکوشند که موضوع بحث را درست بفهمند و گمان میکنم تو نیز چنین باشی

گرگیاس ـ سقراط ، منظورت چیست ؟

سقراط ـ میخواهم منظورم را توضیح دهم : من هنوز درست نفهمیده‌ام که معتقد ساختنی کـه بگفتهٔ تو از هنر سخنرانی حاصل میشود چیست و بچه موضوعی مربوط است. البته نظر ترا حدس میزنم . با اینهمه میخواهـم از خود تو بپرسم . اما چرا باوجود حدسی که میزنم ، باز ایـن سئوال را از تو میکنم و خودم جواب نمیدهم ؟ این عمل را من بخاطر تو نمی کنم بلکه بخـاطر بحثمان چنیـن میکنم و منظورم اینست که بحثی که در پیش گرفته‌ایم چنان پیشرفت کند که

مسئله‌ای را که درمیان است بحدامکان روشن وواضح سازد.
حال بنظر تو بهتر نیست که من پرسشهای خودرا ادامه دهم؟
اگر من مثلا ازتو پرسیده بودم که زوکسیس چگونه نقاشی است و تو جواب داده بودی که او تصویر می‌کشد، در این صورت آیا حق نداشتم باز بپرسم که چه‌تصویر هائی میکشد و در کجا؟

گرگیاس ـ البته حق داشتی.

سقراط ـ برای اینکه نقاشهای دیگر هم هستند که تصاویر بسیاری میکشند.

گرگیاس ـ آری.

سقراط ـ اما اگر، غیر از زوکسیس نقاش دیگری وجود نداشت، در اینصورت جواب تو صحیح بود.

گرگیاس ـ آری.

سقراط ـ بسیار خوب. اکنون دربارهٔ هنر نطق نیز بگوببینم، آیا بعقیده توفقط همین هنر است که معتقد ساختن از آن حاصل میشود یا هنرهای دیگر نیز همین خاصیت را

دارند ؟ منظور من اینست که کسی که چیزی را یاد میدهد ، طرف را به آنچه یاد میدهد ، معتقد نمی‌سازد ؟

گرگیاس ـ تردیدنیست ، سقراط . البته معتقدمیسازد .

سقراط ـ اکنون برگردیم بهنرهائی که پیش از این نامشان رابردیم : آیاریاضیات وریاضی دان‌خصوصیات‌اعداد و ارقام را بما یادنمی‌دهند؟

گرگیاس ـ البته

سقراط ـ یعنی مارا معتقد میسازند بآنچه یادمیدهند؟

گرگیاس ـ آری

سقراط ـ بنابراین ازریاضیات نیزمعتقد ساختن‌حاصل میشود ؟

گرگیاس ـ بدیهی است .

سقراط ـ حال اگر کسی از ما بپرسد : «این چگونه معتقد ساختنی است و مربوط بچه موضوعی است؟» در این صورت جواب ما این خواهد بود : «مربوط به فرد وزوج و خصوصیات آنها .» وبهمین نحومی توانیم نشان دهیم که‌همه

هنرها که ذکرشان گذشت، وسیله قانع ساختن هستند وقانع ساختن آنها نیز بکدام موضوع مربوط می باشد، مگرچنین نیست ؟

گرگیاس ـ آری

سقراط ـ پس تنها هنر سخنرانی نیست که سبب قانع ساختن می‌شود .

گرگیاس ـ راستی همینطور است.

سقراط ـ چون هنر سخنرانی بتنهائی دارای این خاصیت نیست بلکه هنرهـای دیگر نیز همین خصوصیتـرا در بر دارنددر این صورت حق داریم همان سؤال راکـه در باره نقاش کردیم درباره ناطق نیز بکنیم و بپرسیم : چـه نوع متقاعد ساختنی است که از هنر نطق حاصل میشود و منظور از آن‌چیست؟ مگر طرح این سئوال درنظر توصحیح نیست ؟

گرگیاس ـ صحیح است .

سقراط ـ پس، گرگیاس، حال که‌توهم دراین‌باره‌بامن

موافق هستی، جواب بده !

گرگیاس ـ بنظر من، همانطور که گفتم ، سخنرانی عبارت ازهنر متقاعد ساختن محاکم وسایر مجامع ملی است واین متقاعد ساختن مربوط است بهموضوع حق وناحق .

سقراط ـ گرگیاس ، من حدس زده بودم که منظورتو همین متقاعدساختن بود و در باره همین موضوعات. بااینهمه تعجب مکن که سئوال دیگری ازتو میکنم که جوابش ظاهراً روشن و واضح بنظر میرسد . زیرا چنانکه گفتم من نظری بتو ندارم ومنظورم ازاین پرسش‌هااینست که تحقیق ما بطور منظم ادامه یابد وماعادت نکنیم باینکه درست نفهمیده حرفها را ازدهن یکدیگر بربائیم بلکه میخواهیم که توافکارخودرا زوی عقیده‌ای که داری منظم ومرتب سازی .

گرگیاس ـ سقراط ، این که میگوئی صحیح است .

سقراط ـ بسیارخوب . اکنون بیا درباره‌این موضوع فکر کنیم . لابدتومیدانی که یادگرفتن چیست ؟

گرگیاس ـ آری

سقراط ـ وهمینطور میدانی که معتقد شدن و باور کردن چیست ؟

گرگیاس ـ آری

سقراط ـ آیا درنظر تو یادگرفتن و باور کردن یکی است یا بین آنها فرق است ؟

گرگیاس ـ من خیال میکنم که بین آنها فرق است.

سقراط ـ حق باتست . واین از اینجا پیداست که اگر کسی از تو بپرسد که آیا اعتقاد صحیح و اعتقاد بی‌پایه وجود دارد ، تو جواب خواهی داد که : بلی

گرگیاس ـ آری ، چنین است .

سقراط ـ اما آیا شناسائی و غلط وصحیح هم وجود دارد ؟

گرگیاس ـ هرگز

سقراط ـ پس دراینصورت واضح است که هردو یکی نیست.

گرگیاس ـ صحیح است.

سقراط ـ آیا کسی که میداند و کسی که اعتقاد بچیزی

پیدامی کند ، هر دو از راه متقاعد شدن نیست که دانستن و اعتقاد خود رابدست آورده‌اند؟

گرگیاس ـ البته

سقراط ـ حال میخواهی که ما وجود دو نوع متقاعد ساختن را بپذیریم که یکی معتقد ساختنی که سبب میشود که ما فقط باور کنیم یعنی اعتقاد بدون دانستن راسبب میشود و دیگری دانستن وشناسائی ببار میآورد ؟

گرگیاس ـ آری

سقراط ـ بنابراین بگوی ببینم ، کدام یك از این دو نوع متقاعد ساختن است که در محاکم یا سایر مجامع ملی دربارهٔ حق و ناحق ازهنر نطق حاصل میگردد؟ آیا هنر نطق فقط اعتقادی بوجود می آورد یا موجب دانستن می شود ؟

گرگیاس ـ البته فقط متقاعد می‌سازد و اعتقادی بوجود می آورد

سقراط ـ پس معلوم میشود که هنر نطق فقط بباور کردن حق و ناحق وادار میسازد نه به‌شناسائی آن

گرگیاس ـ آری.

سقراط ـ بنابر این ناطق به‌محاکم و مجامع عمومی نمی‌تواند بشناساند که چه‌چیز حق و چه‌چیز ناحق است بلکه فقط می‌تواند کاری کند که مردم آنچه او دراین‌باره میگوید باور کنند. البته ازعهده‌او ساخته‌هم نخواهد بود که درچنین مدت کوتاهی در بارهٔ چنین‌مطالب مهمی به‌بحث و تحقیق پردازد.

گرگیاس ـ البته نه

سقراط ـ بسیار خوب. اکنون بگذار ببینم بالاخره در بارهٔ هنر نطق چه نظری بدست آوردیم. چون‌من خود هنوز درست نمیدانم چه نظری در این باره دارم: وقتیکه انجمن شهر بمنظور انتخاب طبیب یا کشتی ساز یا هر اهل فن دیگری جلسه‌ای تشکیل میدهد، لابد ناطقین که نمی توانند در چنین مجمعی شرکت کنند؟ زیرا واضح است که برای انتخاب اهل‌هرفنی باید بهترین متخصصین آن فن دور هم گرد آیند. همچنن موقعی که موضوع مشاوره بنای دیوارهای شهر یاتأسیس بنادر یاتعمیر گاههای بندری باشد،

در اینصورت باید مهندسان در شور ومذاکره شرکت کنند و اگر انتخاب فرماندهان لشکر یا نقشهٔ جنگ ولشکر کشی و یا تصرف مواضع دشمن موضوع شور باشد، در اینصورت باید کسانی در مشاوره دخالت کنند که در فنون جنگ کار آزموده باشند نه ناطقین. گرگیاس، مگر نظر تو غیرازاین است. چون تو ادعا میکنی که خود ناطق هستی ودیگران را نیزمی‌توانی در این هنر ماهر سازی از اینرو بهتر است همهٔ آنچه راکه باین هنر مربوط است از تو سئوال کنیم. اما در عین حال مطمئن باش که من هم جز نفع تو چیزی‌در نظر ندارم زیرا ممکن است یکی از حاضرین مایل باشد باینکه شاگرد تو شود، چنانکه عدهٔ زیادی را می بینم که میل باین کار دارند ولی بفکرشان نمیرسد که از تو سئوالی بکنند. از اینرو وقتیکه من از تو پرسشی میکنم، خیال کن که آنها هستند که بتومیگویند: «گرگیاس، اگرماراه ترا در پیش گیریم و بدنبال تو آئیم؛ چه فایده‌ای عایدما خواهد شد؟ و در چه موردخواهیم توانست درمجمع شهر

طرف مشورت قرار گیریم ؟ آیا فقط در مورد حق و ناحق در مورد چیزهائی نیز که لحظه‌ای پیش سقراط بآنها اشاره کرد ؟ » بنا براین سعی کن که جواب آنها را بدهی .

گرگیاس ـ سقراط ، میخواهم بکوشم تا همهٔ قدرت هنر سخنرانی را بر تو روشن سازم . زیرا تو مقدمهٔ آنرا بسیار خوب چیدی . تو میدانی که این تعمیرگاههای بندری و دیوار های آتن وتأسیسات بنادر بتوصیهٔ تمیستوکلس و مقداری از آنهاهم به پیشنهاد پریکلس ساخته شده نه‌پیشنهاد اهل فن .

سقراط ـ دربارهٔ تمیستوکلس دیگران حکایت‌میکنند ولی پیشنهاد های پریکلس را در بارهٔ دیوار های وسط حتی خودم شنیده‌ام .

گرگیاس ـ و وقتی هم که انتخاب اشخاصی که گفتی شروع میشود، خودت می‌بینی که فقط ناطقین بعنوان‌پیشنهاد دهنده ظاهر می‌شوند و عقیدهٔ خود را بکرسی می‌نشانند .

سقراط ـ گرگیاس همین مطلب مرا بحیرت میاندازد

و بهمین علت هم می‌پرسم که هنر سخنرانی اصلا چه اثر و معنائی دارد ؟ زیرا وقتیکه این موضوع را در نظر میگیریم، هنر نطق در چشم من عظمت فوق انسانی پیدا میکند.

گرگیاس ـ سقراط ، پس اگر همهٔ قدرت واقعی این هنر را بشناسی و بدانی که این هنر محیط و مسلط بر هنر های دیگر است ، آنوقت چه خواهی گفت ؟

من میخواهم دلیل مهمی براستی آنچه گفتم بیاورم. بارها اتفاق افتاده که من بهمراهی برادرم یا طبیبان دیگر به بالین بیماری رفته‌ام که از خوردن دارو خودداری می کرد و یا حاضر بتحمل جراحی نمی‌شد و اطبا نمی توانستند او را باین کار وادارند. اما من بآسانی توانسته‌ام آن بیمار را بقبول توصیه طبیب وادار سازم و این نبوده جز در سایه هنر سخنرانی از این گذشته من معتقدم که اگر یك سخنران ماهر و یك طبیب بشهری در آیند و بخواهند از مجمع ملی یا هر مجلس دیگری رأی بخواهند بر اینکه کدامیك از آن دو بعنوان طبیب برگزیده شود در این صورت آنکه طبیب است اصلا

مورد توجه قرار نخواهد گرفت بلکه آنکه درسخنرانی استاد است ، اگر بخواهد ، پزشکی انتخاب خواهد شد. همچنین اگر انتخاب هر اهل فن دیگری موضوع بحث باشد، سخنران در سایهٔ هنری که دارد پیش از هر کس دیگر بآن عنوان برگزیده میشود زیرا موضوع بحث ، هر فنی باشد، سخنران استاد در برابر ملت و تودهٔ مردم گیراتر ومؤثرتر ازصاحبان آن فن می‌تواند سخن بگوید . عظمت و تأثیر قدرت این هنر باین پایه است . با اینهمه استفاده‌ای که از آن میشود باید مانند استفاده‌ای باشد که درسایرفنون زد وخوردمعمول است . چنانکه اگر کسی مشت زنی ، کشتی گیری یا بکار بردن سلاح را نیك آموخته و در این فنون از دوست و دشمن پیش باشد ، باین علت حق ندارد هنر خود را علیهٔ هر کسی بکار برد و اگر کسی مکتب نبرد را بپایان رسانده مشت زن قابلی بار آید وسپس پدر ، مادر یا یکی ازخویشان یا دوستان خود را بزند ، باین سبب نباید بتعقیب استادورزش یا معلم کشتی پردازند و آنان را از شهر بیرون اندازندزیرا

آنان هنر خود را باین منظور بشاگردان خود آموخته‌اند که در موقع شایسته و برای دفاع درمقابل دشمن و بدخواه از آن استفاده کنند ولی اینان هنری را که آموخته‌اند بد بکار می‌برند : پس بدی نه در معلمین است و نه در خود هنر بلکه فقط در استفادهٔ ناشایسته از آن است . همچنین است دربارهٔ هنر سخنرانی. سخنران درمقابل هر کسی ودربارهٔ هر چیز قدرت سخن گفتن دارد و بآسانی میتواند توده مردم را بآنچه میخواهد معتقد سازد ولی داشتن این قدرت این حق را برای او ایجاد نمیکند که اطبا و سایر ارباب حرف رااز چشم مردم بیندازد بلکه وظیفه او اینستکه هنر سخنرانی را مانند فنون دیگر بشکل شایسته و پسندیده بکار برد. اما اگر کسی در سخنوری مهارتی یافته و هنر و قابلیت خود را برخلاف حق بکار اندازد دراین صورت بعقیدهٔ من کسی حق ندارد معلم او را تعقیب و تبعید کند زیرا معلم هنرخود را برای استفاده مشروع باو آموخته است و اگر او استفادهٔ ناشایسته از آن میکند بر معلم بحثی نیست . پس تعقیب یا

تبعید یا کشته شدن سزای کسی است که از ایـن هنر استفادهٔ نادرست میکند نه کسیکه این هنر را باو یاد داده است .

سقراط ـ گرگیاس، من خیال میکنم تو نیز در بسیاری از محافل بحث شرکت داشته و باین موضوع برخورده‌ای که بندرت اتفاق می‌افتد که مجمعی طوری پایان یابد که آنچه مورد بحث است روشن شده و در نتیجه اشخاص مطالبی را بهم آموخته یا ازیکدیگر یادگرفته باشند . بلکه برعکس وقتیکه برسرموضوعی اختلاف پیدامیکنند ویکی بردیگری اعتراض میکند وحرف اورا مبهم یا نادرست قلمدادمینماید، مخاطب او بخشم افتاده خیال میکند که طرف ازروی بدخواهی چنین می گوید . زیرا بنظر وی چنین می آید که او توجهی بموضوع بحث ندارد بلکه مقصودش اینستکه حرف خودرا بکرسی بنشاند . در نتیجه بین بعضی ها در پایان امر کار به ناسزا و بدگوئی میکشد و حرفهائی بهم میزنند و نسبت هائی بیکدیگر میدهند که حاضرین را از حضور در مجلس بحث آنان پشیمان میسازد. میدانی منظورم از گفتن این نکته

چیست ؟ بنظر من چنین می آید که حرفهائیکه تو میزنی با آنچه در آغازصحبت در باره سخنرانی گفتی جوردرنمیآید. با اینهمه جرأت نمیکنم گفته های ترا ردکنم تا توخیال نکنی که من باصل موضوع توجهی ندارم و نظرم فقط مغلوب ساختن تواست . حال اگر تو هم مثل من هستی دراین صورت خیلی مشتاقم که پرسشهای دیگری از توکنم و در غیر این صورت البته صرفنظر خواهم کرد :

من ازکسانی هستم که اگر سخن نادرستی گفته باشند مغلوب شدن را با پیشانی باز میپذیرند و اگر دیگری هم چیز ناصحیحی گفته باشد با میل او را مجاب میسازند وحتی عمل اول را بعمل دوم ترجیح میدهند زیرا بمراتب بهتر است که انسان خود را از درد بزرگی برهاند تا دیگری را : چه هیچ دردی برای بشر بالا تر از این نیست که در آنچه موضوع بحث ماست در اشتباه بماند. پس اگر تو نیزخود را مثل من میدانی در این صورت بحث را ادامه دهیم و گر نه صرفنظر کنیم و سخن را در همین جا بپایان رسانیم .

گرگیاس ــ سقراط ، من نیز خـود را از همـان قبیل اشخاص که توصیف کردی میشمارم . اما شاید بهتر باشد که ملاحظه‌دیگران را هم بکنیم . زیرا پیش از آنکه شمابیائید، من نطق مفصلی برای آنهاکرده‌ام و حال اگر بحث خود را ادامه دهیم‌میترسم مایهٔ دردسر برای آنها شودو از این گذشته شاید یکی‌ازحاضرین کاری داشته‌باشدومانباید مانع‌اوشویم.

کرفون ــ گرگیاس‌وسقراط ، شما خود می‌شنوید که چگونه حاضرین با صدای بلند آمادگی خود را بـه شنیدن دنباله بحث‌اعلام میکنند برای خود من هم هیچ کاری دردنیا وجود ندارد که بخاطر آن ازشنیدن این بحث صرفنظر کنم .

کالیکلس ــ کرفون ، قسم بخدایان ، من خود نیزدر بسیاری از بحث هـا حضور داشته‌ام اما تا امـروز هیچ بحثی برای من باندازه‌این بحث لذت بخش نبوده‌است . حتی‌اگر شما تمام روز را ببحث ادامه دهید من با لذت فراوان بآن گوش خواهم داد .

سقراط ــ بسیارخوب کالیکلس، اگر گرگیاس‌هم‌موافق

باشد ، من مانعی در بین نمی‌بینم .

گرگیاس ـ سقراط ، من که در آغاز سخن آمادگی خودرا بجواب هر پرسش اعلام نموده‌ام، چگونه ممکن است موافق نباشم . اگر برای حضار مانعی نباشد ، بحث را ادامه ده و هر چه میخواهی سئوال کن .

سقراط ـ گرگیاس ، پس گوش بده تا بگویم که گفته های توچرا مرا بحیرت میاندازد. شاید سخن تو کاملاصحیح بوده ولی من آنرا درست نفهمیده‌باشم حرف تو این بود که اگر کسی مایل باشد که پیش تو بتحصیل پردازد ، تومیتوانی او را در سخنوری استاد کنی .

گرگیاس ـ آری ،

سقراط ـ بطوریکه او بتواند درباره‌هر موضوعی مردم را با نظر خود موافق سازد : البته نه از اینطریق که آنچه نمیدانند بآنها یاد بدهد بلکه از این راه که طوری مطلب را ادا کند که همهٔ گفتار او را باور کنند .

گرگیاس ـ البته .

سقراط ـ زیرا تو خود گفتی که در بـاره تندرستی نیز سخنران بیش از طبیب میتواند اعتقاد عامهٔ مردم را بخـود جلب کند.

گرگیاس ـ آری اعتقاد عامهٔ مردم را.

سقراط ـ مقصود تو ازعامه لابد افراد نادان و بی‌خبر هستند زیرا اشخاص دانا هرگز بناطق بیش از طبیب اعتماد نخواهند نمود.

گرگیاس ـ در این باره حق با تست.

سقراط ـ و اینکه میگوئیم او بیش از طبیب اعتماد توده را جلب‌میکند، مقصود ما این است که او بیش از کسی که داناست، اعتقاد مردم را بخود جلب میکند؟

گرگیاس ـ البته.

سقراط ـ واو این اعتماد را جلب می‌کند بدون‌اینکه طبیب باشد؟

گرگیاس ـ آری.

سقراط ـ و کسی که طبیب نباشد نسبت به علم طب

بی‌خبر و نادان است ؟

گرگیاس ـ واضح است .

سقراط ـ پس معنی اینکه میگوئیم سخنران بیش‌از طبیب مورد اعتماد قرار می‌گیرد ، اینست‌که نادان بیش از دانا اعتماد نادان را بخودجلب می‌کند. مگراینطور نیست؟

گرگیاس ـ البته همین نتیجه بدست می‌آید .

سقراط ـ در برابر هنرهای دیگری نیز ناطق و نطق همین وضع را دارند ؟ یعنی ناطق احتیاج نداردکه از خود موضوع هنرها اطلاعی داشته باشد بلکـه کافی است‌که راه متقاعد نمودن‌ومعتقدساختن‌را بدست‌آورد تا بتواندبنادانها چنین وانمودکندکه دانش او بیش از علم داناست ؟

گرگیاس ـ سقـراط ، همین خود نفع بزرگی نیست که انسان بدون اینکه هنرهای دیگر را بیاموزد در سایهٔ همین یك هنر از استادان هیچ فنی عقب نماند ؟

سقراط ـ این مطلب راکه آیا ناطق از دیگران‌عقب میماندیانه ، بعدها اگربرای بحث مالازم باشد مورد مطالعه

قرار خواهیم داد. حال بگذار اول این موضوع را تحقیق کنیم که آیا ناطق در برابر حق و ناحق، زشت و زیبا و خوب و بد نیز همان وضع را دارد که در مقابل تندرستی و موضوعات هنرهای دیگر دارا می‌باشد؟ یعنی آیا او لازم نیست بداند که چه چیز خوب است و چه چیز بد، کدام زیباست و کدام زشت، چه چیز موافق حق است و کدام چیز بر خلاف حق و یگانه هنر او فقط باید این باشد که بتواند تودهٔ مردم را بگفته‌های خود معتقد سازد که در نتیجه نادانها برای یکنفر نادان بیش از دانا ارزش قائل شوند؟ یا اینکه نه، مطلب غیر از این است و طالب هنر نطق باید پیش از آنکه نزد تو آید، این چیزها را یاد گرفته باشد؟ و در غیر این صورت، آیا تو که معلم نطق هستی، این مطالب را چون موضوع درس تو نیستند، بشاگردان خود یاد نمی‌دهی بلکه آنها را فقط در این ماهر می‌سازی که بدون اینکه از این چیزها اطلاعی داشته باشند، در مقابل مردم چنان بنمایند که همهٔ آنها را میدانند و بدون اینکه خوب باشند، خود را در نظر مردم

خوب جلوه دهند ؛ یا اینکه اگر پیش از آمدن نزد تو این چیزها را نیاموخته باشند ، تو اصلا نخواهی توانست هنر نطق را بآنان بیاموزی ؟ خلاصه ، گرگیاس ، حقیقت مطلب ازچه قراراست ؟ ترا بخدای بزرگ قسم میدهم ،همچنانکه پیش از این گفتی . همهٔ قدرت هنر نطق را برای ما تشریح کن وماهیت آنرا روشن ساز .

گرگیاس ـ سقراط ، مقصود من همین است که اگر طالب این هنر ، این چیزها را قبلا نیاموخته باشد ، از من آنها را هم یاد خواهد گرفت .

سقراط ـ صبر کن ! بسیار خوب گفتی ، پس کسیکه درنزد توهنر نطق را می آموزد ناچار باید حق و ناحق را خوب بشناسد یعنی یا باید آنرا قبلا آموخته باشد و یاازتو یاد بگیرد؟

گرگیاس ـ البته .

سقراط ـ چطور؟ مگر کسی که فن معماری را آموخته باشد معمار نیست ؟

گرگیاس ـ بدون تردید .

سقراط ـ و کسی که موسیقی بداند موسیقیدان نیست؟

گرگیاس ـ البته .

سقراط ـ و کسی که علم طب آموخته باشد طبیب نیست ؟ وهمچنین درمورد هنرهای دیگر ، هر کس که چیزی را بداند ، آنچه باید دانندهٔ آن فن باشد ، نمیشود ؟

گرگیاس ـ شك نیست .

سقراط ـ پس از روی همین قاعده ، کسی هم که حق را بشناسد . حق خواه نیست ؟

گرگیاس ـ بدون تردید چنین است .

سقراط ـ و آدم حق پرست همیشه مطابق حق عمل نمیکند؟

گرگیاس ـ البته .

سقراط ـ پس ناطق بایدحق پرست باشد وحق پرست نیز باید مطابق حق عمل کند ؟

گرگیاس ـ چنین معلوم میشود .

سقراط ـ حق پرست هم هرگز برخلاف حق عمل نخواهد کرد .

گرگیاس ـ طبیعی است .

سقراط ـ ناطق هم بنابر آنچه گفتیم ، حتماً باید حق‌پرست باشد .

گرگیاس ـ آری .

سقراط ـ بنابراین ناطق هرگز حاضر نخواهد شد که برخلاف حق عملی کند ؟

گرگیاس ـ ظاهراً نه .

سقراط ـ بخاطرداری که کمی پیش از این گفتی که اگر مشت‌زن هنرخود را برخلاف حق بکاراندازد نباید گناه آنرا بگردن معلم ورزش گذاشت . همچنین اگر ناطق هنر نطق‌را برخلاف‌حق بکار بردنباید معلم نطق را گناهکارشمرد وتبعید کرد بلکه مجازات سزای کسی است که برخلاف حق عمل کند وهنر نطق را آنجاکه باید بکارنبرد . هنوز بخاطر داری که چنین گفتی یا نه ؟

گرگیاس ـ بلی گفتم .

سقراط ـ امانتیجهٔ بحث‌این شدکه ناطق هرگز کاری

برخلاف حق نمی‌کند. مگر اینطور نیست؟

گرگیاس ـ آری، همین نتیجه بدست آمد.

سقراط ـ همچنین در آغاز صحبتمان گفته شد که هنر نطق با فرد و زوج سروکاری ندارد بلکه سروکارش با حق و ناحق است. چنین نیست؟

گرگیاس ـ اینطور است.

سقراط ـ وقتیکه تو این مطلب را می‌گفتی، من چنین فهمیدم که هنر نطق هرگز نمیتواند راهی برخلاف حق بپیماید زیرا موضوع آن حق وعدالت خواهد بود. اماچون کمی بعداز آن گفتی که ناطق ممکن است هنر نطق را برخلاف حق نیز بکار اندازد، دچار حیرت شدم وچون دیدم که این دو حرف باهم جور در نمی‌آید ازاینرو گفتم که اگر تو نیز مثل من مجاب شدن را نفعی برای خود تلقی کنی، دراین صورت ارزش خواهد داشت که بحث را ادامه دهیم ودرغیر این صورت بهتر است از آن صرفنظر کنیم. اکنون که بحث را یکبار دیگر ازسر گرفتیم برای خود تو هم روشن شد که امکان ندارد ناطق هنر نطق را برخلاف حق بکار

ببرد یا عملی بر خلاف حق انجام دهد .

اما برای اینکه ببینیم بالاخره حقیقت امراز چه‌قرار است . ببحث مفصلی احتیاج خواهیم داشت .

پولوس ــ چطور سقراط ؟ نظر تو دربارهٔ هنر نطق حقیقة همین است که گفتی ؟ یا از تناقضگوئی گرگیاس لذت می‌بری که شرم‌وحیا، ما نعش شد ازاینکه باگفتهٔ تومخالفت کند و در نتیجه تصدیق کرد که طالب هنر نطق باید حق و زیباوخوب را بشناسد واگر نشناسد بایدآنها را نیز از او بیاموزد ، ولی من بتو میگویم که تو بودی که او را مجبور باین تناقضگوئی ساختی زیراکیست کـه در شناختن حق و ناحق تردیدی داشته باشد یا اعتراف کند که نمی تواند آنها را بدیگران نیز بیاموزد ؟ درهرحال اینگونه صحبت کردن بسیار دور از ادب است .

سقراط ــ پولوس عزیز ، داشتن دوستان و فرزندان برای اینست که اگر ما در سن پیری دچار اشتباه شویم شما جوانها ما را باشتباهمان ، خواه در حرف و خواه در عمل

آگاه گردانید . اکنون هم اگر من و گـرگیاس در اشتباه هستیم ، تو که حضور داری اشتباه ما را تصحیح کن و اگر گمان میکنی که یکی از اعترافهای گرگیاس درست نبوده من حاضرم از آن صرفنظر کنم بشرط اینکه تو نیز یك خواهش مرا بپذیری .

پولوس ـ کدام خواهش را ؟

سقراط ـ از نطقهای مفصل که قبـلا هم شروع کرده بودی دست برداری .

پولوس ـ چطور؟ مگر من حق ندارم هرقدر میخواهم حرف بزنم .

سقراط ـ دوست عزیز ، چگونه میشود انتظار داشت که تو به آتن بیائی یعنی بشهری کـه بیش از هر نقطهٔ دیگر یونان آزادی گفتار در آنجا حکمفرماست ، و در این شهر تنها تو از این حق محروم باشی . اما درعین حال این را نیز فراموش مکن که اگر تو بخواهی پیوسته صحبت کنی و بپرسش های من جواب ندهی من نیز حق خواهم داشت که به سخنان تو گوش

ندهم و پی کارخود بروم . اکنون اگر حاضری دربارهٔ جمله‌ای که طرح شده است بحث کنی و آنرا تصحیح نمائی ، دراین صورت همانطور که گفتم ، هر قسمت آنرا که میخواهی پس بگیرو سپس بطور منظم با سئوال وجواب ، چنانکه من و گرگیاس می کردیم ، یامرا مجاب کن یا بگذارمن ترامغلوب سازم . مگر تو ادعا نمی کنی که در هنر گرگیاس باندازهٔ خود او مهارت داری ؟

پولوس ـ البته ادعا میکنم .

سقراط ـ پس تونیز آمادگی خودرا برای جواب‌دادن بهر سئوالی که از تو بکنند ، اعلام میکنی ؟

پولوس ـ البته .

سقراط ـ اکنون ازدو کارهریك را میخواهی انتخاب کن : سئوال کردن یا جواب دادن را .

پولوس ـ بسیار خوب . سقراط ، تو که میگوئی گرگیاس نمی‌تواند هنرنطق‌را تشریح کند ، جواب بده ببینم تو خود دربارهٔ این هنرچه عقیده داری ؟

سقراط ـ یعنی بگویم که چه هنری‌است؟

پولوس ـ آری .

سقراط ـ پولوس ، اگر میخواهی حقیقت را بگویم ، آن در نظر من اصلا هنر نیست .

پولوس ـ پس چیست ؟

سقراط ـ چنانکه تو خود در نوشته‌ای که بتازگی خوانده‌ام ، بیان نموده‌ای ،چیزی است که‌شرط یك‌هنر است.

پولوس ـ مقصودت چیست ؟

سقراط ـ مقصود من اینست که یکنوع ورزیدگی و تمرین است .

پولوس ـ پس‌درنظر تو هنر نطق یکنوع‌ورزیدگی‌است؟

سقراط ـ بلی ، مگراینکه تو خلاف آنرا ثابت کنی.

پولوس ـ ورزیدگی در چه چیز ؟

سقراط ـ در ایجاد یکنوع لذت وخوش آیندی .

پولوس ـ اگر کسی باینوسیله بتواند کاری بخوش ـ آیند انسانها بکند ، هنر نطق‌در نظر تو چیز زیبائی‌نیست ؟

سقراط ـ چطور پولوس ؟ مگر باین زودی نظر مرا در بارهٔ ماهیت این هنر فهمیدی ، که حال صحبت از زیبائی وزشتی آن بمیان می آوری ؟

پولوس ـ مگر نگفتی که آن در نظر تو یك نوع ورزیدگی و مهارت است ؟

سقراط ـ حال که تو به خوش آمد مردم اینقدراهمیت میدهی حاضری که کاری هم بخوش آیند من بکنی ؟

پولوس ـ باکمال میل .

سقراط ـ پس ازمن سئوال کن که طباخی در نظرمن چگونه هنری است .

پولوس ـ بسیار خوب . بگوی ببینم : طباخی درنظر تو چه هنری است ؟

سقراط ـ اصلا هنر نیست .

پولوس ـ پس چه چیز است ؟

سقراط ـ یك نوع ورزیدگی ومهارت است .

پولوس ـ چه نوع ورزیدگی ؟

سقراط ـ ورزیدگی در ایجاد یك نوع لذت و خوش آیندی.

پولوس ـ پس بعقیده تو طباخی و نطق در یك ردیفند؟

سقراط ـ بهیچوجه . بلکه اینها قسمتهائی از یك کوشش وجدیت هستند .

پولوس ـ چه نوع جدیت ؟

سقراط ـ می‌ترسم گفتن حقیقت دور از ادب باشد . زیرا نگرانم از اینکه گرگیاس گمان کند من پیشه او را مورد استهزا قرار میدهم . اما در عین حال هم نمیدانم که آیا فن گرگیاس همان نطق و سخنرانی است یا چیز دیگر . زیرا در ضمن صحبتی که با او کردیم ، روشن نشد که حرف او چیست . اما هنر نطق در نظر من قسمتی است از چیزی که اصلا جزو چیزهای زیبا شمرده نمی‌شود .

گرگیاس ـ سقراط ، ملاحظهٔ مرا مکن وعقیده‌ات را واضح بیان کن .

سقراط ـ گرگیاس ، در نظر من یك نوع فعالیت وجود دارد که از نظر هنر بکلی فاقد ارزش است ولی روح جسوری

در پشت آن نهفته است که قادر است درست بهدف بزند و در رفتار با مردم همیشه مسلط از گود بیرون آید و من بطور کلی آنرا چاپلوسی می‌نامم . این فعالیت بنظر من قسمتهای بسیاری دارد که یکی از آنها طباخی است که مردم آنرا هنر تلقی می‌کنند ولی چنانکه گفتم هنری نیست بلکه یك نوع ورزیدگی ومهارت است . من فن نطـق ، فن آرایش و فن سفسطه را نیز قسمتهای دیگری از چاپلوسی میدانم و اینها چهار قسمت برای چهار موضوع مختلف هستند اکنون اگر پولوس میل دارد در این باره سئوالی کند من برای جواب آماده‌ام . زیرا او هنوز ازمن نپرسیده که هنر نطق در نظر من کدام قسمت از چاپلوسی است وپیش از آنکه جواب این پرسش را ازمن بشنود ، سئوال میکند که آیا این هنر بعقیدهٔ من چیز زیبائی است یانه . ولی من پیش از آنکـه جواب پرسش اول را بدهم بپاسخ سئوال دوم نخواهم پرداخت زیرا این عمل صحیح نیست . پس حال ، پولوس عزیز ، اگر میل داری جواب بشنوی ، سئوالت باید این باشد که فن نطق در

نظر من کدام قسمت از چاپلوسی است .

پولوس ـ بسیار خوب . همین سئوال را میکنم . تو نیز جواب بده .

سقراط ـ اما می‌ترسم جوابی را هم که میدهم نتوانی بفهمی . بنا بتوضیحی که‌دادم ، هنر نطق شبحی از یك‌قسمت از هنر سیاست است .

پولوس ـ چطور ؟ بالاخره آن در نظر تو زشت است یا زیبا ؟

سقراط ـ حال که گمان میکنی جواب سئوال اول را فهمیده‌ای و سئوال دیگری میکنی ، بتو میگـویم که زشت است . زیرا هرچه بد باشد در نظرمن زشت نیز هست .

گرگیاس ـ سقراط ، بخدا سوگند ، من‌خود جواب ترا هنوز نفهمیده‌ام .

سقراط ـ گرگیاس ، باور میکنم‌زیرا من هنوزمقصود خود را واضح نگفته‌ام . اما این پولوس جوان استوحرارت بسیار دارد .

گرگیاس ـ او را رها کن و بمن بگوی که مقصودتو ازاینکه هنر نطق شبح یك قسمت از هنر سیاست است چیست؟

سقراط ـ بسیار خوب . اکنـون میکوشم تا روشن سازم که هنر نطق در نظر من چه‌چیز است واگر عقیده من دراین باره صحیح نباشد ، پولوس می‌تواند حرف مرا رد کند تو خود قبول داری که چیزی هست که آنرا بدن می گویندو چیز دیگری که آن را درون وروح می‌نامند ؟

گرگیاس ـ چگونه قبول نداشته باشم ؟

سقراط ـ این را نیز قبول داری کـه هریك از ایندو باید سالم باشد ؟

گرگیاس ـ البته .

سقراط ـ ودرعین حال ممکن است که اینها هردودر ظاهر سالم بنظر بیایند ولی درحقیقت چنین نباشد . بعبارت دیگر اشخاص بسیاری وجود دارند که ظاهر بدنشان آنانرا سالم نشان میدهد وهیچکس جز طبیب یا استاد ورزش نمی تواند بآسانی بفهمد که آنان در واقع سالم نیستند .

گرگیاس ـ صحیح است .

سقراط ـ این وضع همانطور که دربارهٔ جسم و بدن پیش می‌آید دربارهٔ روح نیز ممکن است پیش آید . یعنی روح نیز مانند بدن ممکن است در حقیقت سالم نباشد ولی در ظاهر سالم بنظر آید .

گرگیاس ـ درست است .

سقراط ـ حال میخواهم منظور خود را تا آنجا که‌از دستم برمی‌آید برای تو تشریح کنم :

برای تأمین سلامت این دو چیز ، یعنی روح وجسم ، دوهنر وجوددارد . هنری که بروح مربوط است هنرسیاست است ولی هنری راکه تندرستی جسم را تأمین می‌کند نمی توان با یك کلمه بیان نمود بلکه این هنر دارای دو قسمت است که یکی راورزش و دیگری را طبابت می‌نامند . هنر سیاست نیزاز دوقسمت تشکیل‌می‌یابد : قسمت اول که‌مقابل ورزش قرار گرفته است قانونگذاری است وقسمت دوم که مقابل طب است اجرای حق و قانون می‌باشد . باین ترتیب

از این چهار قسمت هردو قسمت که بیـك موضوع مربوط می‌شوند وجه اشتراکی باهم دارند : طب با ورزش وقانون‌گذاری با اجرای حق وقانون . ولی در عین حال نیز با هم متفاوت می‌باشند . این چهارقسمت که به بهترین‌وجهی امور مربوط به بدن‌وروح را انجام میدهند ، مورد نظرچاپلوسی قرار میگیرند . اماخوب گوش بده . نه اینکه چاپلوسی آنها را بشناسد، بلکه بآنها برمی‌خورد وبآنها بو می‌برد وخود را نیز بچهار قسمت منقسم می‌کند و بلباس آنها درمی‌آید و طوری جلوه گرمیشود که گوئی خود آنهاست . وباین ترتیب از نادانی وظاهرپرستی مردم استفاده کرده و باحربهٔ لذت‌هر دفعه بنحوی نادانها را بدام می‌اندازد وطوری آنانـرا فریب می‌دهد که همه آنرا چیز باارزشی می‌پندارند . طباخی خود را در لباس طبابت پنهان می‌کندو خود را متخصص‌وکاردان معرفی کرده‌وچنان مینماید که گوئی میداند کدام غذاهابرای بدن خوب است و آنرا بنحوی بمرحله عمل میـگذارد کـه اگر طباخ و طبیب در برابر کودکان یا مردانی که از لحاظ

نفهمی وظاهر پرستی مانند اطفال هستند دربارهٔ اینکه کدام غذا برای بدن بهتر است بحث پردازند ، بدون تردید غلبه با طباخ خواهد بود وطبیب از گرسنگی خواهد مرد . این چاپلوسی است ومن آنرا چیز بدی می‌شمارم زیرا بی آنکه خوب و بدرا درنظر بگیرد فقط بمطبوع وخوش آیند توجه‌دارد بهمین‌جهت‌هم هنر نیست بلکه فقط فن وورزیدگی‌است زیرا که عاری از وقوف وشناسائی است و نمیداند که چرا چنین‌و چنان می کند و از قرار معلوم طبیعتش هم چنین اجازه‌ای را باو نمیدهد ومن آنچه راکه فهم ، وقوف وشناسائی در آن نباشد نمی‌توانم هنر بشمارم . حال اگر عقیده تو دراین باره غیر از این باشد حاضرم با تو بحث کنم وجواب ترا بدهم . چنانکه گفتم ، طباخی که چاپلوسی است بلباس طبابت در می آید. همچنین فن آرایش که فاسد کننده وپست‌است خود را بجامهٔ ورزش‌می آراید وبوسیله ظاهر آرائی ورنك آمیزی و صاف کردن پوست ، انسانها را چنان می فریبد که زیبائی واقعی راکه در نتیجهٔ ورزش بوجود می آید از دست داده

بدنبال آن زیبائی ظاهری میروند .

اکنون برای اینکه سخن را دراز نکنیم مانند یك حسابگر همینقدر میگویم که همان وضع راکه فن آرایش در برابر هنر ورزش دارد همان وضع را نیز طباخی در برابر طبابت داراست یا بهتر بگویم : همان وضع راکه هنر آرایش در برابر هنر ورزش داردهمان وضع را نیز سفسطه دربرابر قانون گذاری دارا است و همان حال راکه طباخی در برابر هنرطبابت دارد ، همان‌حال را نیز هنر نطق در برابراجرای حق داراست . چنانکه گفتم ، البته اینها همه با هم اختلاف اساسی‌دارندولی چون بهم نزدیك‌اند باهم مخلوطمی گردند وبهم ربط داده میشوند بطوری که هیچکس نمی‌تواند بین آنها فرق بگذارد ونمیداند در مقابل آنهاچه موقعیتی‌اختیار کند . البته باید هم چنین باشد زیرا وقتیکه درون یعنی روح در مقابل بدن وجسم ناچیز شمرده شد و عنان اختیار بدست امیال وتقاضاهای جسمانی داده شد و وظیفهٔ قضاوت بعهدهٔ بدن‌واگذار گردید ، واضح است که دیگرمجالی‌برای

تشخیص این از آن نخواهد ماند وتمیز اینکه این فن طباخی است و آن هنر طبابت، میسر نخواهد بود.

اکنون نظر مرا دربارهٔ هنر نطق شنیدی که خلاصهٔ این هنر برای روح همان ارزش را دارد که طباخی برای بدن. اما شاید من برخلاف میل خود عمل کردم یعنی با آنکه از تو میخواستم که از نطقهای درازدست برداری، خودم سخنرانی مفصلی کردم. اما جا دارد که مرا معذور داری زیرا وقتیکه سخن کوتاه می گفتم جواب مرا نمی فهمیدی و بتوضیح بیشتری احتیاج داشتی. اگر من نیز در آینده جوابهای مختصر و کوتاه ترا نفهمم تو نیز حق خواهی داشت که مفصلتر صحبت کنی. ولی در غیر این صورت بهتر است بجواب کوتاه قناعت نمائی.

پولوس - پس هنر نطق بعقیدهٔ تو چاپلوسی است؟

سقراط ــ گفتم یك قسمت از چاپلوسی. تو که با این جوانی چنین فراموشکار شده‌ای اگر پیر شوی چه خواهی کرد؟

پولوس - پس بنظر توچنین می آید که همانطور که چاپلوس‌ها بدشمرده می‌شوند ناطقین نیز باید در شهرها و کشور

ها بد شمرده شوند و نباید مورد احترام قرار گیرند.

سقراط ـ این سؤالی است که میکنی یا مقدمه نطقی است که میخواهی شروع کنی؟

پولوس ـ سئوال میکنم.

سقراط ـ نظر من این است که اصلا نباید محترم شمرده شوند.

پولوس ـ چطور؟ مگر در شهر ناطقین مقتدر تر از هر کس نمی باشند؟

سقراط ـ نه، اگر قدرت را چیزی بدانی که برای دارندهٔ آن خوب و مفید باشد.

پولوس ـ البته چنین میدانم.

سقراط ـ در این صورت عقیدهٔ من این است که قدرت ناطقین در شهرها از همه کس کمتر است.

پولوس ـ چطور می توانی چنین ادعائی کنی؟ مگر ناطقین مانند حکمرانان مستبد هر کس را بخواهند نمیتوانند بکشند؟ یا اگر بنظرشان خوب آید نمی توانند دارائی هر کس

را ازدستش گرفته واز شهر بیرونش کنند ؟

سقراط ـ پولوس، هروقت توسخن می گوئی ،من بشك می افتم که آیا آنچه میگوئی عقیدهٔ خودت است که بیان می‌نمائی یا سئوالی است که ازمن میکنی؟

پولوس ـ البته سؤالی است که از تو میکنم .

سقراط ـ بسیارخوب، دوست عزیز. پس تو دوسئوال را در آن واحد طرح میکنی؟

پولوس ـ چرا دوسئوال؟

سقراط ـ مگر هم اکنون نگفتی که ناطقین هر که را بخواهند می‌توانند بکشندواگر تشخیص دهند که مصلحت در آن است می‌توانند دارائی هر کسی را ازدستش بگیرند واز شهر بیرونش کنند ؟

پولوس ـ آری گفتم .

سقواط ـ پس این دو سئوال است . و حال من برای هر دو جواب می گویم: پولوس ، عقیدهٔ من اینست و آنرا فاش میگویم که قدرت ناطقین وحکمرانان خود رأی دریك مملکت

کمتر ازقدرت هر کس دیگر می‌باشدزیرا کاری‌را که بخواهند نمی‌توانند بکنند بلکه هرچه را که بنظرشان خوب مـی‌آید انجام میدهند .

پولوس ـ مگر همین خودقدرت وتوانائی نیست؟

سقراط ـ نه ،لااقل بعقیدهٔ پولوس چنین نیست .

پولوس ـ من کی گفتم چنین نیست ؟ عقیدهٔ من این است که درست همین طور است .

سقراط ـ نه بهیچوجه ، عقیدهٔ تو چنین نیست . زیرا توخود گفتی که قدرت و توانائی برای دارندهٔ آن خوب و مفید است .

پولوس ـ البته چنین گفتم .

سقراط ـ آیا بنظرتو خوب است اگر کسی هر چیزی راکه بنظرش خوب آید ـ درعین اینکه فاقد شناسائی نسبت بآن است ـ انجام دهد ؟ وتو این راقدرت و توانائی مینامی؟

پولوس ـ هرگز .

سقراط ـ پس تو باید نخست نشان دهی که ناطقین نسبت

بآنچه می‌کنند شناسائی نیز دارند تا برای‌من محرز سازی که فن نطق‌هنری است نـه‌چاپلوسی و در نتیجه غلط بودن عقیدهٔ مراروشن‌گردانی . اما اگر نتوانی مرا مجاب‌کنی در این‌صورت بایدقبول‌کنیم که‌ناطقین‌و حکام‌خود رای‌که آنچه بنظرشان خوب می‌آید میکنند ،دارای‌چیزخوبی‌نیستند وتو گفتی‌که قدرت باید چیزخوبی باشد. اما انجام‌امری‌که بنظر خوب آید وروی علم نباشد ، خودت هم تصدیق کردی‌که چیز بدی است .

مگر اینطورنیست ؟

پولوس- تصدیق‌می‌کنم .

سقراط - پس‌مادام‌که پولوس‌نتواند سقراط‌ثابت‌کند که ناطقین وحکام خودرای هرچه اراده‌کنند میتوانند انجام دهند،چگونه‌خواهیم تواتست قبول‌کنیم که آنها دارای‌قدرتی درکشورهستند ؟

پولوس - عجب یاوه می‌گوئی .

سقراط - من منکر این‌هستم‌که آنها هرچـه اراده

کنند می‌توانند انجام دهند . حال سعی کن که‌مرا با دلیل و برهان بقبول گفتهٔ خودت وادار سازی .

پولوس ـ مگر لحظه‌ای پیش تصدیق نکردی که آنها هر کاری را که بنظرشان خوب آید می کنند؟

سقراط ـ این راهنوز هم تصدیق می کنم .

پولوس ـ پس هرچه‌راهم بخواهند می‌توانندبکنند .

سقراط ـ این‌رامنکرم .

پولوس ـ با اینکه قبول‌داری که هرچه بنظرشان‌خوب آید انجام‌میدهند ؟

سقراط ـ آری .

پولوس ـ سقراط ، عجب یاوه می گوئی و بی‌ربط حرف می‌زنی !

سقراط ـ دوست عزیز ، خشمگین مشو . اگر راه سئوال کردن را میدانی بوسیلهٔ سئوال ثابت کن که گفتهٔ من صحیح‌نیست واگر این کار از تو بر نمیآید بگذارمن سؤال کنم‌وتو جواب بده .

پولوس- من حاضرم جواب بدهم تا بلکه منطورترا بفهمم.

سقراط ـ خیال میکنی هر وقت انسان کاری میکند، هدفش همان کار است یا چیزی که آن کار را برای رسیدن بآن انجام میدهد؟ مثلا وقتیکه کسی داروئی میخورد آیا مقصودش همان استعمال دارو و تحمل تلخی است یا تندرستی است که برای رسیدن بآن دوارا میخورد؟

پولوس ـ واضح است که هدفش تندرستی است ودوا را بخاطر آن میخورد.

سقراط ـ همچنین در مورد کشتی رانی و بازرگانی آنچه انسان میخواهد، یعنی هدف، خود این کار ها نیست زیرا کیست که بخواهد سوار کشتی شود و خود را درمعرض خطرهای دریا قرار دهد؟ بلکه منظور و هدف چیزی است که بخاطر آن سوار کشتی میشود یعنی ثروتمند شدن هدف اوست و بخاطر همین هدف بخطر ها تن در میدهد.

پولوس ـ البته.

سقراط ـ همچنین است در مورد کارهای دیگر، که

هروقت کسی کاری را بخاطر چیزی میکند، هدف او آن کار نیست بلکه چیزی است که کار را بخاطر آن انجام‌میدهد.

پولوس ـ صحیح است.

سقراط ـ حال‌بگو ببینم، آیا چیزی سراغ داری که نه خوب‌باشد نه‌بدویا بین‌این‌دو ؟

پولوس ـ البته سقراط.

سقراط ـ آیا چیزی‌که نه خوب است و نه بد، گاهی بخوب ربط پیدا می‌کندو گاهی به‌بد و گاهی نیز بهیچیك از ایندو ؟ مثل نشستن و راه رفتن و دویدن و کشتی راندن و مانند چوب وسنگ وچیزهای دیگر از این قبیل ؟ آیاعقیدهٔ توهمین است یااینکه‌نه خوب و نه بد راچیزدیگری‌میدانی؟

پولوس ـ عقیدهٔ‌من همان است که‌گفتی.

سقراط ـ حال‌وقتیکه‌کسی باین چیزهامی پردازد، آیا این چیزرا بخاطرهدف خوبی وسیله قرارمیدهد یابرعکس هدف را بخاطر این‌چیزها میخواهد !

پولوس ـ البته، بخاطرهدف‌خوبی‌باین‌چیزهامیپردازد.

سقراط ـ پس وقتیکه ماراه میرویم، معتقدیم که بهتر است راه برویم همچنین وقتیکه می ایستیم ؟

پولوس ـ آری .

سقراط ـ وقتیکه کسی‌را می کشیم یاتبعید میکنیم و یامالش‌را میگیریم باین سبب این کار را میکنیم که معتقدیم کردن آن از نکردنش بهتر است ؟

پولوس ـ البته .

سقراط ـ پس کسی که این کار هـا را میکند بخاطر هدف خوبی آنهاراانجام میدهد .

پولوس ـ آری .

سقراط ـ مگر ما قبول نکردیم که هروقت ماکاری‌را بخاطر چیز دیگری میکنیم منظور و هدف ما خود آن کار نیست بلکه‌هدف چیزی‌است که کاررا بخاطر آن‌انجام میدهیم؟

پولوس ـ تردید نیست .

سقراط ـ پس‌منظورماخوداین کارها ـ یعنی کشتن‌وتبعید کردن ومصادره‌اموال ـ نیست بلکه باین کارهاازجهت‌فایده‌ای

که در بر دارند می‌پردازیم وحال آنکه اگر منشأ ضرری باشند، از آنها دوری میگزینیم. زیرا چنانکه توخود گفتی، انسان‌چیزی‌را که‌خوب‌است‌هدف خود قرارمیدهد نه‌چیزی‌را که بد است یا چیزی راکه نه خوب است ونه‌بد. عقیده تو هم‌چنین‌نیست؟ بنظر توحق بامن‌است یانه؟ چراجواب نمیدهی.

پولوس ـ حق باتواست.

سقراط ـ پس اکنون‌که ما در این باره باهم موافقیم بگوی ببینم، کسی که دیگری را میکشد یا ازکشور بیرون می‌راند ویا دارائیش‌را تصرف میکند بگمان‌اینکه این کارها برای خود اوفایده‌ای خواهد داشت وحال آنکه در حقیقت جز ضرر حاصل نمیشود، آیا این شخص کاری‌راکه بنظرش خوب آمده انجام نمیدهد؟

پولوس ـ آری.

سقراط ـ وبا اینکه این عمل برای‌او مضراست بازهم می‌توان‌گفت او کاری راکه میخواست انجام داده است چرا باز جواب نمیدهی؟

پولوس ـ نه ،بنظرمن او کاری‌را که می‌خواست انجام نداده است .

سقراط ـ واگرقدرت ـ بطوریکه‌توتصدیق کردی‌ـچیز خوبی است ، آیا باز میتوان گفت که چنین شخصی صاحب قدرت است ؟

پولوس ـ نه ، نمیتوان گفت .

سقراط ـ پس‌من حق داشتم که گفتم : اگر کسی هر کاری را که بنظرش خوب آمد ، انجام دهد ،این‌دلیل براین نیست که‌او دارای قدرت باشد و نمی‌توانیم بگوئیم که‌او آن‌ـ چه را که میخواست، کرده است .

پولوس‌ـپس ، سقراط، تو آرزو نمی کنی که در کردن هر کاری که بنظرت خوب آمد، آزاد باشی و وقتی که کسی رامی‌بینی که میتواند دیگری‌رابکشد یا اورا حبس وتبعید نماید ،آیا براوغبطه نمیخوری ؟

سقراط ـ منظورت کسی‌است که ازروی حق این کار ها را میکند یا برخلاف حق ؟

پولوس ـ مگر چنین شخص در هر صورت قابل غبطه نیست؟

سقراط ـ پولوس ، روشنتر حرف بزن .

پولوس ـ منظورت چیست ؟

سقراط ـ انسان که نباید بحال سیه‌روزان و یا کسانیکه قابل غبطه نیستند ، رشك ببرد ؛ بلکه باید نسبت بآنها ترحم داشته باشد . ؛

پولوس ـ چطور ؟ مگر کسانی که من وصفشان را کردم ازاین قبیل‌اند ؟

سقراط ـ مگر جز این‌اند ؟

پولوس ـ هر کس هم که ازروی حق دیگری را بکشد بنظر تو سیه روز است ؟

سقراط ـ نه ، ولیکن حال او قابل غبطه هم نیست؛

پولوس ـ مگر هم اکنون نگفتی که چنین شخص سیه‌روز است ؟

سقراط ـ دوست عزیز ، منظور من کسی بود که بناحق بکشد ومن این شخص را قابل‌ترحم میدانم . اما کسی هم که

بحق بکشد بازقابل غبطه نیست .

پولوس ـ سیه‌روز وقابل ترحم در نظر من کسی‌است که‌بناحق کشته میشود .

سقراط ـ ولی بدبختی‌او کمتر ازسیه‌روزی کسی‌است که اورا میکشد. همچنین کمتر از کسی که بحق کشته میشود.

پولوس ـ چطور، سقراط ؟

سقراط ـ برای اینکه بناحق‌عمل کردن بزرگترین بدیها وتباهی‌هاست .

پولوس ـ پس بناحق کاری کردن در نظر تو بدتر از تحمل ناحق‌است ؟

سقراط ـ البته .

پولوس ـ توتحمل‌ناحق‌را بر کردن عمل‌ناحق ترجیح میدهی ؟

سقراط ـ من بهیچیك از این دومایل نیستم . اما اگر ناچار باشم که‌یکی‌ازاین‌دورا اختیار کنم ، بدون تردید تحمل ناحق‌را بر کردن کاری خلاف حق‌ترجیح میدهم .

پولوس ـ پس تو نمیخواهی حاکم خود رائی باشی ؟

سقراط ـ بهیچوجه، اگر تو نیز از این کلمه همان معنی را که من در نظر دارم بفهمی .

پولوس ـ معنائی که من از این کلمه می فهمم همان است که پیش از این گفتم : یعنی کسی که در انجام دادن آنچه بنظرش خوب میآید آزادی مطلق داشته باشد و بتواند هر که را خواست بکشد و بهر کاری میل کرد اقدام نماید .

سقراط ـ دوست عزیز، بآنچه میگویم، خوب توجه کن:

من اگر خنجری در زیر قبا پنهان کرده در وسط میدان پر از جمعیتی پیش تو آیم و بگویم : ای پولوس، من امروز توانائی و اقتدار فوق العاده‌ای بدست آورده‌ام، زیرا هریك از این اشخاص را که می بینی اگر میل کنم میتوانم بکشم و هر سری را بخواهم می توانم بشکنم و هر لباسی را بخواهم میتوانم پاره کنم . و اگر تو تردیدی در قدرت من بنمائی، خنجر را بتو نشان دهم، شاید در این هنگام بمن بگوئی : سقراط، باین نحو رسیدن بقدرت برای هر کسی میسر است و البته باینطریق هر

خانه‌ای راهم بخواهی میتوانی ویران کنی و تعمیر گاههای کشتی و کشتی‌های جنگی دولت و مردم آتن را نیز میتوانی طعمهٔ حریق سازی. اما معنی این رفتار که قدرت و توانائی نیست. ـ مگر چنین نخواهی گفت ؟

پولوس ـ آری ، چنین خواهم گفت .

سقراط ـ اکنون می‌توانی بگوئی که چرا چنین قدرتی در نظر تو مذموم است ؟

پولوس ـ آری، می‌توانم .

سقراط ـ پس بگو که چرا چنین است ؟

پولوس ـ برای اینکه هر کس از اینراه شروع کند ، ناچار ضرر خواهد دید .

سقراط ـ وتحمل ضرر چیز بدی نیست؟

پولوس ـ البته .

سقراط ـ پس اکنون باز هم تو معتقدی که قدرت آنجا است که انسان هر چه میخواهد بکند و در عین حال آنچه میکند باید برای او خوب و مفید نیز باشد و بعبارت دیگر اگر آنچه میکنند

برای او بد ومضر باشد باید اورا بی‌قدرت شمرد؟ جال بگذار در باره این مطلب نیز تفکر وتحقیق کنیم : مگر ماهردواین معنی را قبول نداریم که انجام کارهائی که شمردیم یعنی کشتن وتبعید اشخاص ومصادره اموال آنها گاهی خوب است و گاهی بد؟

پولوس ـ البته .

سقراط ـ واین مطلب مورد تأیید هر دو ما است؟

پولوس ـ آری

سقراط ـ اکنون بگوی ببینم ، بنظر تو در چه موقعی انجام این کار ها خوب است و چه شروطی را برای آن لازم می‌دانی ؟

پولوس ـ سقراط، بهتر نیست که این دفعه خودتو جواب این سئوال را بدهی ؟

سقراط ـ پولوس، اگر تو میل داری که پاسخ مرا بشنوی، عقیده من این است که کاری را باید در صورتی خوب شمرد که بحق انجام گیرد ولی اگر کسی بر خلاف حق کاری کند البته بد است .

پولوس- سقراط گرچه مچ ترا گرفتن کار مشکلی است، ولی خود انصاف بده که هر کودکی هم میتواند ترا مغلوب سازد.

سقراط ـ در این صورت منت پذیر آن کودك خواهم بود. اگر تو هم بتوانی غلط بودن حرف مرا ثابت کنی و مرا از این ابلهی نجات دهی از تو نیز منت خواهم پذیرفت. بنابر این از کار خیر درباره یك دوست دریغ مکن.

پولوس ـ سقراط، برای رد گفته تو بذکر حوادث گذشته احتیاجی نیست بلکه همین وقایع دیروز و پریروز برای مغلوب ساختن تو و اثبات اینکه کسان بسیاری در نتیجه کارهای خلاف حق به سعادت رسیده‌اند کافی خواهد بود.

سقراط ـ کدام وقایع؟

پولوس ـ همین آرشه لاوس پسر پردیکاس را که بر مقدونیه حکمفرمائی میکند نمی‌بینی؟

سقراط ـ نمی‌بینم، ولی حرفهائی در باره‌اش میشنوم

پولوس ـ او در نظر تو سعادتمند است یا تیره‌روز؟

سقراط ـ من نمیدانم، پولوس، زیرا من تا حال با او

معاشرتی نداشته‌ام .

پولوس ـ چطور؟ مگر باید بااومعاشرتی داشته‌باشی؟ بدون معاشرت نمی‌توانی بفهمی که این مردسعادتمند است؟

سقراط ـ بخدا قسم . نه .

پولوس ـ پس معلوم میشود حتی از شاهنشاه ایران نیز دراین خصوص‌خبری‌نداری و نمیدانی که سعادتمنداست.

سقراط ـ هیچ تردید نیست . زیـرا من که نمیدانم دانش و حق‌پرستی او بچه منوال است .

پولوس ـ پس بنظر تو سعادت فقط درهمین است ؟

سقراط ـ آری پولوس ، بنظر من فقط درهمین است زیرا عقیده من بر این است که هر کس از زن یا مرد ، اگر طرفدار حق وخوب باشد سعادتمند است و کسی که بدباشد یا بنا حق عمل کند بدون تردید بدبخت و سیه‌روز است .

پولوس ـ در اینصورت این آرشه لااوس باید بعقیدهٔ تو آدم تیره‌روزی باشد ؛

سقراط ـ اگر حق‌کش و بیدادگر باشد ، چنین است.

پولوس ــ چطور می‌توانیم او را حق‌کش و بیدادگر نشماریم درصورتیکه اوازمادری بدنیا آمده که کنیز آلکتاس برادر پردیکاس بود و کوچکترین حقی برسلطنت نداشت : اگر میخـواست از روی حق رفتارکرده باشد بایستـی در بردگی آلکتاس بماند و بعقیـدهٔ تو در اینصورت سعادتمند می‌بود اما حال گوش کن و ببین در نتیجهٔ کارهای خلاف حق چطور سیه‌روز شده است : او نخست ولینعمت و عموی خود را بخانهٔ خود دعوت کرد وچنان وانمود کردکه میخـواهد حکومتی راکه پردیکاس از دست او ربوده بود باو باز پس دهد و سپس او و پسرش آلکساند روس را که پسر عموی خودش نیز بودمست نمود وهردو را روی عرابه‌ای انداخت وشبانه بیرون فرستاد و امر بکشتنشان داد بطوریکه امروز کسی از سرنوشت آنهاخبری ندارد . اما پس ازاینهمه‌بیداد بازهم نفهمید که‌چقدر بدبخت وسیه‌روزشده است و بهیچوجه ازکرده خود پشیمان نشدوباین فکر نیفتادکه برادرخودش یعنی پسر مشروع پردیکاس راکه کودك هفت ساله‌ای بود

ازروی حق‌حکومت بایستی باو میرسید بزرك کرده سلطنت را باو تفویض نماید و از اینراه بسعادت برسد. بلکه او را نیز در گودالی انداخت وغرق کرد و بمادرش کلئوپاترا چنین گفت که وی بدنبال غازی دویده و بگودال افتاده است در نتیجه او که امروز درسرتاسر مقدونیه ستمکارترین اشخاص شمرده میشود، سیه‌روزترین مردم مقدونیه نیز می‌باشد نه سعادتمندترین آنان. و شاید اشخاصی هم در آتن باشند که بتاسی از تو زندگی یکنفر مقدونیه‌ای ساده را بر زندگی آرشلااوس ترجیح دهند.

سقراط ـ پولوس، من در آغاز صحبت گفتم که تودرفن سخنرانی‌مهارت بسیاربدست آورده ولی‌ازهنر بحث و گفتگو غافل‌مانده‌ای. اکنون نیزادعامیکنی که هر کودك با اینگونه سخنها میتواند مرا محکوم‌سازد وخیال‌میکنی که‌بانطق‌خود بطلان گفتهٔ مرا دربارهٔ اینکه آدم حق‌کش هرگز سعادتمند نمیشود ثابت نموده‌ای. اما هیهات، دوست عزیز، گمان مکن که آنچه راکه گفتی خواهم پذیرفت.

پولوس ـ تو نمیخواهی گفتهٔ مرا بپذیری ولی میدانم که در دل بامن همعقیده‌ای .

سقراط ـ دوست عزیز ، تو خیال میکنـی با نطق و بیان خواهی توانست مرا اغفال کنی مثل کسانیکه درمحاکم میخواهند مطلبی را از پیش ببرند : زیرا درمحاکم هر کس بتواند عده بزرگی ازاشخاص معروف ومعتبررا بعنوان شاهد بیاورد تا بر صحت گفته‌های او شهادت دهنـد در صورتیکه طرف مقابل جزیك شاهد همراه نیاورد ویا اصلاشاهدنداشته باشد ، به اثبات ادعای خود و محکوم ساختن طرف موفق می گردد . اما آنجا که موضوع روشن کردن حقیقت است ، تشبث باینگونه دلایل به هیچ وجه صحیـح نیست زیرا این موجب میشود که یکنفر فریب این شهودرا خورده خیال کند که حق با آنهاست . حال در آنچه گفتی بسیاری از مردم بتوحق خواهند دادچه از آتنی ها وچه از بیگانگان واگر بخواهی علیه من گواهانی بیاوری که مرا مقصر بدانند کسان بسیاری هستند کـه خود را در اختیار تو خواهند گذاشت از قبیل

نیکیاس پسر نیکراتوس و برادران او ـ که سه‌پایه‌های قربانی را بمعبد دیونیزوس اهدا نموده‌اند ـ و آریستوکراتس پسر سکلیاس که تحفهٔ زیبائی بمعبد آپولوتقدیم نموده است و باز اگر بخواهی همه‌خانوادهٔ پریکلس یا هرخانوادهٔ بزرگ‌دیگری که تو انتخاب کنی ، بیاری تو برخواهند خاست و خود را در اختیار تو خواهند گذاشت ولی من بااینکه یکتن بیش نیستم ، بتوحق نمیدهم زیرا تو آنچه‌راکه گفتی نتوانسته‌ای با دلیل و برهان ثابت کنی بلکه باآوردن‌شهودی که شهادت دروغ میدهند میخواهی مرا از راه حقیقت منحرف سازی .

من مادام که نتوانسته‌ام ترا بقبول گفته‌هایم وادار کنم و خود ترا شاهد درستی گفته‌هایم سازم ادعا نخواهم کرد که توانسته‌ام در بارهٔ موضوع مورد بحث توضیح قابل توجهی بدهم و تونیز مادام که نتوانسته‌ای من تنها را شاهدخودسازی و ازگواهان دیگر دست برداری ، نخواهی توانست چنین ادعائی بکنی . بنابراین ، چنانکه می‌بینی دو نوع استدلال وراه اثبات ادعاوجود دارد یکی آنست که تو ودیگران‌بکار

می‌برید و دیگری استدلالی است که من متکی بآن‌هستم. پس بگذار این دورا باهم بسنجیم و ببینیم آیا فرقی بین آنها هست یانه. زیرا موضوعی که ما در بارهٔ آن صحبت می کنیم مطلب کوچکی نیست بلکه مطلبی است که دانستن آن زیبا ونادانستن آن زشت است‌چه اصل‌مطلب‌پی بردن باین‌موضوع است که کدام کس سعادتمند و کدام کس بدبخت است. ادعای تو این بود که کسی که برخلاف حق‌عمل کند سعادتمنداست‌زیرا تو گفتی که ارشلاوس‌خلاف‌حق عمل‌میکند وسعادتمنداست. آیا منظور تو چنین نبود؟

پولوس - البته.

سقراط - ولی من بر آنم که این ممکن نیست. پس در این یك نکته اختلاف نظر بین ماهست. اکنون‌بگوببینم. آنکه برخلاف حق‌عمل میکند، اگر کیفر عمل‌خودرا ببیند بازهم قرین سعادت خواهد ماند؟

پولوس - هرگز: زیرا در این صورت باعلی درجه بدبخت و تیره روز خواهد شد.

سقراط ـ پس بعقیدهٔ تو، اگر گناهکار مجازاتی نبیند سعادتمند خواهد بود.

پولوس ـ آری عقیدهٔ من چنین است.

سقراط ـ ولی نظر من این است که گناهکار در هر دو صورت بدبخت و سیاهروز است. منتها اگر مجازاتی نبیند بدبختی او شدیدتر و بیشتر خواهد بود درحالیکه اگر خدایان یا مردم اورا بسزای عملش برسانند از بدبختی او کاسته خواهد شد.

پولوس ـ سقراط، ادعای غریبی می کنی زیرا آنچه میگوئی ضد و نقیض است.

سقراط ـ معهذا، دوست عزیز، قصد من اینست که ترا نیز بآنجا برسانم که با من هم عقیده شوی. آنچه مورد اختلاف ما است اینست که من گفته‌ام خلاف حق عمل کردن بدتر از تحمل ناحق است.

پولوس ـ آری.

سقراط ـ اما تو، تحمل ناحق را بدتر می‌شماری.

پولوس ـ البته.

سقراط ـ ادعای دیگر من این بود که آنکه بناحق عمل میکند بدبخت است وتو این را ردکردی .

پولوس ـ آری بخدا قسم . چنین است .

سقراط ـ لااقل آنطور که تو می‌پنداری .

پولوس ـ وحق نیز با من است .

سقراط ـ از این گذشته ، تو ادعاکـردی که گناهکار اگر مجازات نبیند سعادتمندتر خواهد بود .

پولوس ـ آری .

سقراط ـ ولی ادعای من این بود که اینان تیره‌روزترند در حالیکه اگر بکیفر خود برسند از تیره روزیشان کاسته میشود . اکنون میل داری که دراین خصوص نیز مرامحکوم ومجاب سازی ؟

پولوس ـ سقراط ، لابدرد این ادعای دوم را مشکلتر میدانی ؟

سقراط ـ نه تنهامشکل بلکه غیر ممکن میدانم زیرا حقیقت را هرگز نمی‌توان ردکرد .

پولوس ــ سقراط ، منظورت چیست ؟ اگر مردی بر خلاف حق و بدستیاری زور بخواهد زمام حکومت را بدست آورد ولی پیش از آنکه بمقصود رسد ، دستگیرش کنند و شکنجه‌اش دهند ومیل در چشمهایش کشند و هزار زجر و عذابش کنند وزن و فرزندانش را در معرض شکنجه و آزار قرار دهند و سرانجام بدارش زنند یا قیر ببدنش مالیده زنده بسوزانند، آیا تو چنین مردی را سعادتمندتر از کسی میشماری که از مجازات بگریزد و بکام دل رسیده زمام حکومت مطلق را در دست گیرد و تا آخرین روز عمر بر کشور خود حکم براند وهرچه خواهد بکند ومورد رشک وغبطه قرار گیرد؟ آیا همین است ادعائی که می گوئی نمی‌توان رد کرد ؟

سقراط ــ پولوس عزیز ، برای اینکه حرف مرا رد کنی ، پیش ازاین شاهد آوردی ولی این دفعه بترساندن من می‌پردازی بیاد داری که گفتی « اگر مردی برخلاف حق بخواهد زمام حکومت را بدست آرد» ؟

سقراط ــ ازایندو ، هیچیك را البته نمی‌توان سعادتمند

شمرد : نه آنکه برخلاف حق و بازو روستمگری حکومت را بدست آرد و نه آنکه گرفتارشود وبکیفر عمل خودرسد. زیرا ازدوسیه‌روز نمیتوان یکی‌راخوشبخت‌ترشمرد اما آنکه جرمش پنهان میماند و بحکومت‌ادامه میدهد در هرحال‌تیره روزتر است . ولی ، پولوس ، چرا باز نیشخند میزنی ؟ این هم یکی ازراههای استدلال است که بجای بحث و ردکردن حرف طرف باستهزا پردازند ؟

پولوس ـ سقراط ، هنوز متوجه نیستی که خود بخود محکوم‌شده‌ای؟زیرا ادعائی که‌میکنی جزخودت‌هیچکس آنرا نمیپذیرد. اگر باورنداری ازاینان بپرس که‌اینجا نشسته‌اند.

سقراط ـ پولوس، من سیاستمدار نیستم وسال گذشته که نوبت‌ریاست بقبیله‌من رسید ومن برحسب قرعه بریاست مجمع تعیین شدم ومیخواستم دربارهٔمطلبی رأی بگیرم‌همه را بخنده آوردم زیرا نمیدانستم چگونه باید رأی‌گرفت از اینرواکنون نیزازمن انتظارنداشته‌باش که بتوانم ازحاضرین رأی بگیرم . اگر تو جز این دلیل دیگری نداری ، بگذار

من ترا با دلیل و برهان محکوم سازم و راه استدلال خود را بتو نشان دهم .

من برای اثبات ادعای خود جز یك شاهد نخواهم آورد و آن تو خواهی بود ، همین خود تو ، که تا این لحظه مدعی من هستی و گواهان دیگر را بحال خود خواهم گذاشت. زیرا من از عهده رأی گرفتن از یك نفر بخوبی بر می آیم در حالیکه رأی گرفتن از یك عده کار من نیست . اکنون تو نیز خود را آمادهٔ جواب پرسشهای من کن . اعتقاد من بر این است که نه تنها من بلکه تو و کسان دیگر نیز این مطلب را قبول دارید که خلاف حق رفتار کردن بدتر از تحمل ناحق است و فرار از مجازات بدتر از مجازات دیدن .

پولوس ـ اما نه من بر این عقیده‌ام و نه دیگران را موافق این عقیده میپندارم . پس این توئی که تحمل ناحق را برخلاف حق عمل کردن ترجیح میدهی .

سقراط ـ تو و دیگران نیز برهمین عقیده‌اید .

پولوس ـ بهیچوجه ، نه من ، نه تو و نه کس دیگری.

سقراط ـ حال آمادهٔ پاسخ‌دادن بپرسشهای من‌هستی؟

پولوس ـ البته . زیرا میل دارم که بالاخره منظور ترا بفهمم .

سقراط ـ پس‌دراین صورت بگذاریکبار دیگرمطلب راازسر بگیریم وتوجواب‌پرسشهای مرا بده: ازایندو کدامیك را بدتر می‌شماری: خلاف‌حق عمل‌کردن یاتحمل ناحق‌را .

پولوس ـ تحمل ناحق را .

سقراط ـ وکدامیك درنظر تو زشتتر است : خلاف حق عمل‌کردن یا تحمل ناحق ؟ چرا جواب نمیدهی ؟

پولوس ـ خلاف حق عمل‌کردن .

سقراط ـ آنچه زشتتر است بدتر نیست ؟

پولوس ـ بهیچوجه .

سقراط ـ حال منظور ترا میفهمم : بعقیدهٔ تو زیبا و خوب یکی نیست وهمچنین زشت وبد .

پولوس ـ هرگز .

سقراط ـ دربارهٔ این مطلب چه نظـر داری : آیا تو

چیزهای زیبا از قبیل اندام و بدن ، الوان و اصوات و اعمال را بدون سببی زیبا می‌شماری ؟ مثلا وقتیکه تو اندامی را زیبا می‌شماری آیا زیبائی آن باین‌سبب نیست که برای‌چیزی خوب است وفایده‌ای دربردارد یا باین علت که نشاط ولذتی از آن برای بیننده حاصل میگردد ؟ آیا جز آنچه گفته شد سبب دیگری هم برای زیبا بودن اندام می‌توانی تصور کنی؟

پولوس ـ جز آنچه گفتی سبب دیگری نمی‌شناسم .

سقراط ـ همچنین شکل ورنك را نیز بخاطرفایده‌ای که دربردارند یا لذتی که از دیدن آنها بما دست میدهد یا هر دو خاصیت ، زیبا نمی‌شماری ؟

پولوس ـ چنین است .

سقراط ـ دربارهٔ موسیقی نیز چنین نیست ؟

پولوس ـ آری .

سقراط ـ در خصوص قوانین و اعمال چه میگوئی ؟ آیا زیبائی آنها جز باین سبب است که مفید یا خوش آیندی باشند ویا هر دو خاصیت را در بردارند ؟

پولوس ـ نه .

سقراط ـ زیبائی دانش‌ها نیز بهمین سبب نیست ؟

پولوس ـ البته‌سقراط . واین توضیح تو بسیارصحیح بود وقتی گفتی که زیبائی در لذت یا خوبی یك چیز است یا این دو باهم .

سقراط ـ پس زشت نیزجز عکس این‌نمی‌تواندباشد یعنی در بد بودن وخوش آیند نبودن یك چیز است .

پولوس ـ بدیهی است .

سقراط ـ اکنون اگـر از دو چیز ، یکی زیباتر از دیگری باشد ، علتش جز این نخواهـد بودکه‌آنکه زیباتر شمرده میشود یا از حیث فایده ویـا از لحاظ لذت و یا بهر دو خاصیت بردیگری برتری داشته باشد .

پولوس ـ البته .

سقراط ـ واگر از دوچیز ، یکی زشتتر از دیگری باشد ، علت آن نیز غیر از این خواهد بودکـه از لحاظ بد آمدن‌وبدی که دربردارد ویا هردوشدیدتر ازدیگری‌است ؟

پولوس ــ نه .

سقراط ــ بسیار خوب ، سخن ما دربارهٔ خلاف عمل کردن وتحمل ناحق کردن بکجا رسیده بود ؟ تو نگفتی که تحمل ناحق بدتر ولی عمل خلاف حق کردن زشتتر است ؟

پولوس ــ آری ، چنین گفتم .

سقراط ــ پس اگر عمل خلاف حق کردن زشت‌تر از تحمل ناحق باشد ، در این صورت بایـد یا بواسطهٔ خوش آیند نبودن زشتتر باشد ویا بواسطه بدی که در بردارد ویا بواسطهٔهردوی اینها یعنی هم خوش آیند نباشد وهم بدباشد مگر اینطور نیست ؟

پولوس ــ البته .

سقراط ــ بگذار نخست ببینیم که آیا عمل خلاف حق نامطبوع‌تر ازتحمل ناحق‌نیست؟ و آیاکسانی که عمل بناحق می‌کنند بیش از آنهاکه بناحق درمعرض ستم قرارمیگیرند، در دو رنج نمی کشند ؟

پولوس ــ سقراط بهیچوجه چنین نیست .

سقراط ـ پس زشتتر بودن عمل خلاف حق باین علت نیست که نامطبوع‌تر است .

پولوس ـ نه .

سقراط ـ اگر برای این نیست بعلت هردو هم نیست

پولوس ـ واضح است .

سقراط ـ پس فقط خاصیت دوم می‌ماند .

پولوس ـ آری .

سقراط ـ یعنی بعلت بدی که در بردارد .

پولوس ـ روشن است .

سقراط ـ اگر از لحاظ بدی است که در بردارد، در این صورت عمل خلاف حق ناچار باید بدتر از تحمل ناحق نیز باشد.

پولوس ـ شك نیست .

سقراط ـ ساعتی پیش ،تو وهمه مردم اعتراف نکردید که عمل خلاف حق کردن زشتتر از تحمل ناحق است؟

پولوس ـ آری .

سقراط ـ اما اکنون روشن شد که بد ترمیباشد.

پولوس ـ صحیح است .

سقراط ـ وتومیخواهی‌چیز بدتر وزشتتری‌راازچیزی که این صفات در آن‌کمتر است برترشماری ؟

پولوس ، بی‌نگرانی جواب بده . زیرا ازاین کارزیان نخواهی‌برد . به تفکر و تحقیق اعتمادکن و بسئوال من با «آری» یا«نه» جواب‌بده .

پولوس ـ نه سقراط، من‌برتر نمیشمارم .

سقراط ـ آیاکس دیگری هست‌که آنرا برترشمارد؛

پولوس ـ بانتیجه ای‌که از بحث ما حاصل شد، گمان نمی‌کنم .

سقراط ـ پس‌من‌حق داشتم‌ادعاکنم که نه‌من وتوعمل خلاف حق‌کردن را بر تحمل ناحق ترجیح میدهیم و نه‌کس دیگری چنین می‌کند زیرا بدی وضرر آن‌بیشتر است .

پولوس ـ ظاهراچنین است .

سقراط ـ پولوس، اکنون می‌بینی‌که اگر این‌دو نحوهٔ استدلال را با هم مقایسه‌کنیم هیچگونه وجه اشتراکی بین

آنها پیدا نخواهیم کرد. زیرا همه مردم باستثنای من عقیدهٔ ترا تایید می کنند بعنی میگویند آنچه لذت در بردارد آن خوب است ولی برای من کافی است که تو بتنهائی گفته مرا بپذیری و بصحت آن گواهی دهی. من فقط رأی ترا میخواهم و به دیگران اعتنائی ندارم. اکنون بگذار مطلب دوم را که در باره‌اش اختلاف نظر داشتیم مورد تحقیق قرار دهیم و ببینیم آیا کسی که بتناسب خلافی که مرتکب شده است مجازات ببیند ضرر بیشتری میبرد یا فرار از مجازات است که زیان بزرگتری در بر دارد. برای اینکه تحقیق در باره این مطلب راشروع کنیم، بگوی ببینم مقصود از مجازات کشیدن این است که انسان بسبب عمل خلاف حقی که کرده است تنبیه و کیفری مطابق حق ببیند؟

پولوس ـ آری.

سقراط ـ این را نیز قبول داری که حق همیشه زیبا است؟ امانخست فکر کن و بعد پاسخ بده.

پولوس ـ سقراط، بنظر من چنین می آید.

سقراط ـ حال باین مطلب نیز توجه کن هر فعلی که ازکسی سر میزند درمقابل خود تأثری ایجاد می کند ؟

پولوس ـ ظاهراً چنین است.

سقراط ـ وتأثر نتیجه فعل است ؟ یعنی بهر نحو که فعل صورت گیرد تأثر نیز بهمان وضع خواهد بود ؟ بعبارت دیگر ، وقتی که کسی ضربه‌ای میزند ، در مقابل چیزی باید ضربه‌ای بخورد ؟

پولوس ـ طبیعی است .

سقراط ـ واگر ضربه محکم یاشدید باشد ،ضربه‌ای هم که تحمل میشودمحکم یا شدیداست ؟

پولوس ـ آری ؟

سقراط ـ یعنی تأثرو انفعال مضروب بایدمطابق ضرب ضارب باشد ؟

پولوس ـ البته .

سقراط ـ واگرکسی بسوزاند، بایدچیزی‌هم بسوزد؟

پولوس ـ بدیهی است .

سقراط ـ اگر سوزاندن شدید ودردناك باشدسوختن نیز شدید و دردناك خواهدبود ؟

پولوس ـ البته.

سقراط ـ در مورد بریدن نیزعیناً چنین است.

پولوس ـ آری

سقراط ـ یعنی اگربرش بزرگ ودردناك باشد، بریده شدن نیز بهمان وضع صورت خواهدگرفت .

پولوس ـ روشن است .

سقراط ـ حال ببین این قاعده درهمهٔ موارد و در بارهٔ هرچیزهم صدق می کند: یعنی آیا وضع تأثر همیشه ودرهمه جا مطابق با نحوهٔ فعل است؟

پولوس ـ آری چنین است .

سقراط ـ پس دراین خصوص باهم توافق عقیدهٔ کامل داریم . اکنون بگو ببینم «مجازات دیدن» فعل است یاتأثر ؟

پولوس ـ البته تأثر است.

سقراط ـ و این تأثر ناچار ازفعل کسی ناشی است؟

پولوس - بدیهی است یعنی ناشی از عمل کسی است که‌مجازات میکند .

سقراط - کسی که از روی حق مجازات می کند ، آیا مجازات کردن اوعادلانه وموافق حق است ؟

پولوس - آری .

سقراط - عملی که اومیکندعادلانه است‌یاعکس آن ؟ بحق است‌یا بناحق ؟

پولوس - بحق است .

سقراط - پس کسی هم که این مجازات را می کشد مطابق‌حق است وبحق متأثر میشود ؟

پولوس - واضح است .

سقراط - تو خود اعتراف کردی که هرچه مطابق‌حق باشد زیباست ؟

پولوس - البته .

سقراط - پس باین نتیجه میرسیم که از این دو یکی عمل زیبائی می کند و دیگری تأثر زیبائی دارد .

پولوس ـ صحیح است .

سقراط ـ این فعل و تأثر چون زیباست ناچار باید خوب هم باشد یعنی یا مطبوع ویامفید .

پولوس ـ تردید نیست .

سقراط ـ پس آنکه مجازات می کشد زیبائی وخوبی می بیند ؟

پولوس ـ آری .

سقراط ـ یعنی فایده‌ای می برد ؟

پولوس ـ آری .

سقراط ـ وفایده‌ای که می برد جز این است که در نتیجه اینکه بحق مجازات می بیند ، روحش پاك تر می گردد؟

پولوس ـ ظاهراً جز این نیست .

سقراط ـ پس کسی که مجازات می بیند از پلیدی روح رهائی می یابد؟

پولوس ـ آری .

سقراط ـ و این پلیدی بزرگترین پلیدیها نیست؟

درست تأمل کن : آیا وقتیکه وضع مالی اشخاص در نظر گرفته شود، دردی جز تنگدستی وجود دارد ؟

پولوس ـ نه .

سقراط ـ و در بارهٔ بدن ،عیب و نقص عبارت ازضعف و بیماری وزشتی وامثال اینها نیست ؟

پولوس ـ آری .

سقراط ـ برای روح نیز لابدعیبهائی وجود دارد؟

پولوس ـ البته

سقراط ـ و درد و عیب روح عبارت ازحق کشی، بی بصیرتی ،ترسوئی ونظایر اینها نیست ؟

پولوس ـ بدیهی است .

سقراط ـ حال سه نوع عیب شمردیم که یکی مربوط بوضع مالی ، دیگری مخصوص بدن و سومی مختص روح می‌باشد یعنی : تنگدستی، بیماری‌وحق کشی .

پولوس ـ چنین است .

سقراط ـ اکنون بگذار ببینم کدامیك ازاین سه‌عیب

زشت‌ترین آنهاست ؟ آیا حق‌کشی نیست ؟ و بطور کلی عیبی که بروح مربوط باشد زشتتر از عیبهای دیگر نمی‌باشد؟

پولوس ـ تردید نیست .

سقراط ـ واگر این عیب زشت‌ترین عیبها باشد ، ناچار بدترین آنها نیز نخواهدبود ؟

پولوس ـ بچه‌علت ؟

سقراط ـ مگرپیش ازاین نگفتیم که زشت ترین چیز ها آنست که رنج وضررش بیشتر باشد ؟

پولوس ـ البته، چنین گفتیم .

سقراط ـ وهم اکنون دراین نکته نیز توافق حاصل کردیم که خلاف حق‌عمل کردن وهرعیب روح ازعیبهای دیگر زشتتر است؟

پولوس ـ صحیح است .

سقراط ـ واین زشتتر بودن نتیجهٔ این است که درد یاضرر ویامجموع این دوخاصیت در آن بیشتر ازعیب‌های دیگر است؟

پولوس ـ باید چنین باشد .

سقراط ـ پس حق‌کش و بی بندو بار و ترسو بودن

دردناکتر ازتنگدستی و بیماری است ؟

پولوس ـ از گفتگوی‌ماچنین نتیجه‌ای بدست‌نمیآید!

سقراط ـ اگر زشتتر بودن آن بعقیدهٔ تو نـاشی از دردناکتربودنش نباشد ،پس باید نتیجهٔ کثرت ضرر آن‌باشد.

پولوس ـ واضح است .

سقراط ـ آنچه باضررو تباهی بسیارهمراه‌باشد، آیا نباید بدترین چیزها شمرده شود؟

پولوس ـ بدیهی است .

سقراط ـ بنابراین ، حق‌کشی، بی بندوباری و سایر پلیدیهای روح ناچار بایدبزرگترین بدیها بشمار آید؟

پولوس ـ روشن است .

سقراط ـ برای رهائی‌ازتنگدستی‌بکدام فن‌بایدتوسل جست ؟ آیا جز آن فن‌که وسیلهٔ اندوختن ثروت باشد ؟

پولوس ـ نه .

سقراط ـ ووسیلهٔ رهائی از بیماری ، علم‌طب نیست ؟

پولوس ـ البته .

سقراط ـ وسیله خلاصی از بدی واعمال خلاف حق کدام‌فن است ؟ اگر جواب این‌سؤال رابآسانی‌پیدانمیکنی، بگذار سئوال را بشکل دیگری طرح کنم : بیماران‌را بکجا ونزد چه‌کسی‌میبریم ؟

پولوس ـ نزد اطبا .

سقراط ـ بدکاران وناپرهیز کاران رابکجا میبریم ؟

پولوس ـ میخواهی‌بگوئی نزد قاضی می‌بریم ؟

سقراط ـ البته برای اینکه‌مجازات شوند؟

پولوس ـ آری .

سقراط ـ وکسی‌که از روی حق مجازات‌کند،ناچار این‌عمل رابیاری حق انجام میدهد ؟

پولوس ـ واضح است .

سقراط ـ پس همچنانکه فن مال اندوزی انسان‌را از نگدستی وفن طب ازبیماری نجات میدهد، اجرای حق نیز سیلهٔ رهائی از ناپرهیز کاری واعمال خلاف‌حق‌میباشد.

پولوس ـ تردید نیست .

سقراط ـ از این چیز ها کدام یك ازهمه زیباترست ؟

پولوس ـ ازکدام چیزها .

سقراط ـ از مال اندوزی ، طبابت وحق ؟

پولوس ـ البته حق بسیار زیباتراز آندو دیگراست.

سقراط ـ اگر حق زیباتر باشد ، ناچار باید لذت و فایده یا هردو خاصیت درآن بیشتر از آن دو دیگر باشد ؟

پولوس ـ چنین است .

سقراط ـ آیا معالجهٔطبیب مطبوع و خوش آیند است و در تحت مداوا قرار گرفتن لذت دارد ؟

پولوس ـ گمان نمیکنم .

سقراط ـ لااقل فایده‌ای دربردارد ؟

پولوس ـ البته .

سقراط ـ برای اینکه در نتیجهٔ مداوا انسان از درد بزرگتری رهائی می یابد؟ پس تحمل رنج برای تندرست‌شدن مفید است ؟

پولوس ـ بدیهی است .

سقراط ـ از لحاظ تندرستی سعادتمند کسی است که از بیماری رهائی یابد یا کسی که اصلا بیمار نشود ؟

پولوس ـ بدیهی است کسی که بیمار نشود.

سقراط ـ پس سعادت در رهائی از بیماری نیست بلکه در این است که انسان از اول دچار بیماری نگردد .

پولوس ـ صحیح است .

سقراط ـ اما از دو کسی که به درد و بیماری تن یا روح دچار باشند ، کدامیك تیره روزتر است : آنکه بمداوا بپردازد تا از بیماری خلاص شود، یا آنکه با وجود بیماری در فکر مداوا و بهبودی نباشد ؟

پولوس ـ بنظر من آنکه بفکر مداوا نیفتد و بهبودی نیابد.

سقراط ـ مگر نگفتم که مجازات شدن وسیله رهائی از بزرگترین دردها یعنی از بدی است ؟

پولوس ـ چنین گفتیم .

سقراط ـ برای اینکه مجازات دیدن ما را داناوحق پرست می‌سازد وحق داروئی است که بدی را از بین‌میبرد.

پولوس ـ آری .

سقراط ـ پس سعادتمندترین مردم کسی است که روحش دچار بدی نباشد . زیرا بدی در نظر ما بزرگترین دردهااست .

پولوس ـ واضح است .

سقراط ـ ودر درجه دوم کسی سعادتمند است که از آن بدی رهائی یابد .

پولوس ـ چنین بنظر میرسد .

سقراط ـ و آن کسی است که تنبیه شود و مجازات بیند.

پولوس ـ آری .

سقراط ـ وتیره روزترین مردم کسی است که پاروی حق گذارد ودچار حق کشی باشد واز این درد رهائی نیابد.

پولوس ـ آشکار است .

سقراط ـ واین کسی نیست که ازراه جنایت وحق کشی بجائی رسد که ازهر گونه تنبیه وملامت ومجازات درامان ماند؟ چنانکه تو درباره « آرشلااوس » وسایر زورگویان وناطقین گفتی؟

پولوس ـ ظاهراً چنین است.

سقراط ـ دوست عزیز، وضع اینان درست شبیه‌حال بیماری است که دچارسختترین دردها باشد و با اینهمه خود را از دست طبیبان برهاند واز مـداوای ایشان بگریزد و مانند کودکی ازدرد داغ و نیشتر بترسدبنظر توهمچنین نیست؟

پولوس ـ آری، چنین است.

سقراط ـ برای اینکه از نعمت تندرستی و بهبودی تن خبر ندارد. پولوس عزیز، بنا بر آنچه ماهردو تصدیق کردیم، کسانی که از مجازات می گریزند بهمین گونه رفتار می کنند: اینان تنها رنج ومشقت مجازات را می‌بینند ولی نسبت به‌شفائی که‌از آن‌حاصل‌میشود نابینا هستند و نمیدانند کـه چه اندازه نفرین کرده‌تر از یك جسم ناسالم است اگر انسان روح سالم نداشته باشد وچون چنین‌اند ازاینرو برای فرارازمجازات ومداوای‌روح بهر وسیله‌ای تشبث می‌جویند: پول بدست می آورند و دوستانی پیدا می کنند و می کوشند تادرسخنوری واقناع دیگران‌مهارتی کسب کنند. اماپولوس،

اگر اصولی که ما گفتیم وقبول کـردیم صحیح باشد ؛ در این صورت می‌بینی چه نتیجه‌ای از عمل اینان بدست می آید ؟ میخواهی این نتیجه را نیز باهم مطالعه کنیم و بشکافیم ؟

پولوس ـ اگر میل داری، همین کار را بکنیم ؟

سقراط ـ مگر از گفته‌های ما این نتیجه بدست‌نیامد که خلاف حق عمل کردن بزرگترین بدیهاست ؟

پولوس ـ تردید نیست .

سقراط ـ و مجازات کشیدن هـم راه رهائی از این بدی است؟

پولوس ـ چنین است .

سقراط ـ اما نتیجه مجازات ندیدن این خواهد بود که بدی باقی بماند ؟

پولوس ـ آری .

سقراط ـ بنابراین خلاف حـق عمل کردن در درجه دوم قرار دارد . در درجهٔ اول وبزرگترین بدیها عمل‌خلاف حق کردن و بی‌مجازات ماندن است .

پولوس ـ ظاهراً چنین بنظر می آید .

سقراط ـ دوست عزیز ، مگرما درهمین نکته با هم اختلاف نظر نداشتیم؟ تو «آرشلاوس» را باین سبب‌سعادتمند میشمردی که بدترین حق‌کشی ها را مرتکب میشود و با اینهمه مصون از مجازات میماند در حالیکه نظرمن برعکس این‌بود وعقیده براین‌داشتم که کسی که برخلاف‌حق‌عمل کند وازمجازات‌بگریزد باید اورا سیه‌روز ترین‌مردم شمردخواه چنین کسی «آرشلاوس» باشد یاهرشخص دیگر . وکسی که بناحق عمل کندمن اورا تیره‌روزتر ازکسی شمردم که تحمل ناحق را بکند و آنکه از مجازات در امان ماندمن او را بدبخت تر ازکسی میخواندم که تنبیه شود ومجازات بیند . مگر چنین نبود ؟

پولوس ـ آری .

سقراط ـ واکنون ثابت‌شدکه حق‌بامن بوده‌است؟

پولوس ـ آری ،گمان میکنم .

سقراط ـ پولوس ، اگر حقیقت چنین باشد ، پس آن

فایدهٔ بزرگ فن نطق کدام است؟ بنابر اصولی که ماپذیرفتیم، انسان باید در درجه اول متوجه باشد که عملی برخلاف حق مرتکب نشود زیرا در غیر این‌صورت دچار بزرگترین بدی ها خواهد شد . مگر عقیده تو همچنین نیست؟

پولوس ـ البته چنین است ؟

سقراط ـ اما اگر کسی خود مرتکب چنین عملی شود و یا یکی ازدوستان و بستگانش بچنین کاری بپردازد ، هم‌چنانکه به محض احساس بیماری نزد طبیب میرود باید بپای خود وبی هیچ پروائی نزد قاضی رود . ومجازاتی را که درخور او است به‌بیند تامبادا مرض حق کشی درنتیجه اهمال وبی‌مبالاتی ، درروح او ریشه دواند وبآن آسیب برساند.

پولوس ، اگرمابدرستی آنچه تاکنون گفتیم وپذیرفتیم ایمان داشته باشیم مگر سخنی جز این توانیم گفت ؟ مگر از همه آن صحبت ها غیر ازاین نتیجه‌ای میتوانیم گرفت؟

پولوس ـ جز این‌چه‌میتوانیم گفت ؟

سقراط ـ پس اگر بمنظور دفاع ازعمل خلاف حق که

خودعامل آن بوده‌ایم یا اقوام و اولیاء و دوستان و فرزندانمان مرتکب شده‌اند و یا عمل خلاف حقی که از ناحیه وطنمان سرزده است بفن سخنوری توسل جوئیم در این صورت سودی از این هنر نخواهیم برد . مگر اینکه کسی بخواهد برعکس عمل کند و بدفاع ازحق بپردازد وعلیه خود ووطن ودوستانش که حق‌را زیر پا گذارده‌اند اقامه دعوی نماید، نه برای اینکه ناحق‌را بپوشاند ، بلکه برای اینکه آنرا در معرض روشنائی در آوردتا مرتکب تحت مجازات قرار گیرد ومتأثر و متنبه گردد وبا این ترتیب سلامت رابدست آورد، ویا اینکه بخواهد خود و دیگران را تحریك و تشجیع کند که ترس‌را از دست‌داده‌وهمانطور که‌در مقابل طبیب ، چشم بسته می‌ایستند تاداغ‌شوند ویاتحت عمل جراحی‌قرار گیرند، درنزد قاضی نیز درد مجازات را فراموش کنندو جز بخوبی وزیبائی اثر آن نیندیشند .

و اگر کسی که‌حق‌را زیرپا گذارده مستوجب‌شکنجه باشد به شکنجه و اگر مستوجب حبس باشد بحبس و اگر

بجریمه نقدی محکوم گردیده بجریمه و اگر باید تبعیدشود به‌تبعید و اگر باعدام‌محکوم گردیده است بمرگ تن‌دردهد و نترسد از اینکه خود یاکسانی راکه نا حق‌عمل کرده‌اند بدام مجازات گرفتار سازد. اگر برای این منظور کسی به فن سخنوری بپردازد و بخواهد حقایق را افشاء نماید واز بدی هائی که کرده نجات یابد البته فن سخنوری بیفایده نخواهد بود. آیا چنین نیست، پولوس عزیز؟

پولوس ـ بنظر من آنچه میگوئی بیربط است ولی البته با آنچه قبلا گفتی جور درمیآید.

سقراط ـ ما یا باید از آنچه‌قبلا گفتیم صرف نظر کنیم یا نتیجه را ضروری تلقی نمائیم.

پولوس ـ البته‌همینطور است که‌میگوئی.

سقراط ـ حال‌عکس این قضیه‌را تصور کن‌یعنی فرض کن مابخواهیم‌واقعاً بکسی بدکنیم چه او دشمن ویاغیر آن باشد در این صورت باید بهر نحو کـه ممکن است کوشش کرده با قدرت‌سخن مانع‌شویم ازاین که او تحت تعقیب قرار

گیرد و به‌محکمه جلب شود و اگر این کار میسر نشد بکوشیم تا او محکوم نگردد و مجازات نبیند ، بلکه اگر پولی دزدیده باشد بکوشیم و نگذاریم اورا به پس دادن آن مجبور کنند تا او آنرا برای خود و کسانش بناحق و در راه بد بمصرف رساند و اگر کاری کرده که مستوجب مرگ است از مردن رهائی یابد و زنده بماند ، واگر ممکن باشد، برای همیشه زنده بماند، ویالااقل زندگی درازی داشته باشد .

البته برای رسیدن باینگونه منظورهافن سخنوری در نظر من بسیار مفید است ولی برای کسی که مطابق حق عمل کند و ازهر کار خلاف حقی بپرهیزد نمیدانم این هنر چه نفعی میتواند داشته باشد ؟

کالیکلس ــ کرفون ، سقراط این سخن‌ها را بشوخی میگوید یا نظرش جدی است ؟

کرفون ــ من خیال میکنم نظر او جدی باشد . اما بهتر است این سئوال را از خود او بکنی .

کالیکلس ــ بخدا ، بسیارمشتاق این کارهستم . سقراط ،

بگو به‌بینم :

مزاح میکنی یا این سخنـان را بجدمی گوئی ؟ اگر بجد بگوئی و گفته توراست باشد در این صورت روشی که ما در زندگی پیش گرفته‌ایم باید کاملامعکوس باشد و آنچه ما میکنیم درست برعکس کارهائی است که باید بکنیم .

سقراط ـ کالیکلس ، اگر آنچه برای ابنـای بشر در زندگی اتفاق میافتد ، یکسان و شبیه نبود ، بلکه برعکس زندگی و احوال هرکس با دیگـری اختلاف و تباین کلی میداشت البته آسان نبود که کسی بتواند حـالت خود را بدیگری بفهماند. ولی حقیقت چنین نیست ومن نیك میدانم که احوال درونی من وتوعین یکدیگر است زیرا ماهر دو عاشق دوچیز هستیم : من «الکی بیادس» وفلسفه را دوست دارم وتو مردم آتن و پسر «پریلامپس» را . من بارها توجه کرده‌ام که تو ، بااینکه‌قوی ونیرومندی هرگز قادرنبوده‌ای که کلمه‌ای بر خلاف میل آن دو برزبان آری بلکه آنها هر چه بگویند وهر نظری داشته باشند تو آنرا می پذیری و

تصدیق میکنی . چنانکه در مجلس ملی هر وقت تو حرفی بزنی که‌ملت پسند نباشدبلافاصله عقیده‌خود را عوض‌میکنی و میکوشی‌که حتی‌المقدور دل مردم را بدست‌آوری . در برابر پسرپریلامپس نیز حال تو پیوسته برهمین منوال است ودرمقابل‌نظریات و گفته‌های اوهرگز یارای مخالفت نداری. حال اگرکسی از رفتاری‌که تو در برابـر این دو مینمائی بحیرت افتد و اظهارشگفتی‌کند ،گمان میکنم اگر بخواهی راست واز روی حقیقت جواب او را بدهی خواهی‌گفت : تا محبوب من از این عقیده بر نگردد من نیز جز این سخنی نمی‌توانم‌گفت . حال اگر از من نیز چنین سخنهائی‌میشنوی مرا معذور دار و از آنچه میگویم تعجب نکن بلکه نخست فلسفه راکه مورد علاقه من است از این سخنان بازدار زیرا سخنهائی‌که ازمن میشنوی سخنهای او است واو خودرأی‌تر وسرسخت‌تر ازمعشوق دوم من است . پسر «کلی نیاس» هر روز سخن دیگری میگوید وهرلحظه رأی دیگری دارداما فلسفه جز یك نوع سخن نمیگوید و گفته‌های او همان‌است

که هم اکنون از زبان من شنیدی وترا تا این درجه بحیرت وشگفتی انداخت حال اگر گفته مرا قبول نداری باید به او ثابت کنی که آنچه میگوید صحیح نیست یعنـی خلاف حق عمل کردن و از مجازات مصون ماندن بزرگترین بدی‌ها و زیانها نمی‌باشد. اما اگر نتوانی خلاف این ادعارا ثابت‌نمائی دراینصورت« کالیکلس» عزیز بخداسوگند که‌خود «کالیکلس» هم با تو همدم وهم آواز نخواهد شد و تازنده‌ای با تو در جنك وستیز خواهد بود . اما عقیده من بر اینست که اگر ساز من بشکند ودیگر آوازی ندهد واگر همه مردم روی زمین به مخالفت من برخیزند ، برای‌من بهتر از آن است که خودم با خودم همدم وهم آواز نباشم .

کالیکلس ـ سقراط تو در سخن گفتن روش خطیبان عوامفریب را پیش گرفته‌ای‌وبا مهارتی که در سخنوری داری نخست گرگیاس وسپس پولوس را در پیچ وخم استدلالهای خود از پای درآوردی واکنون میخواهی‌مرا نیز از راه‌بدر برده درتنگنائی گرفتار سازی . وقتیکه تو از گرگیاس‌سئوال

کردی که اگر کسی بدون شناسائی حق و ناحق بمنظور آموختن هنر نطق پیش او آید آیا اوعلاوه براین هنر، حق وداد گری را نیز باو یاد خواهد داد یا نه گـرگیاس دچار شرم شد و جواب داد که آری چنین خواهد کرد ودر نتیجه این جواب گرفتار تناقض گوئی شد وتو از این پیش آمد خوشحال شدی برای اینکه همین را میخواستی . اما پولوس باین سبب تو را استهزا کرد وبنظرمن حق هم داشت که چنین کند . لیکن بعد خوداوهم در برابر تو بسر نوشت گرگیاس مبتلا گردید واعتراف کرد که خلاف حق عمل کردن زشت تر از تحمل ناحق است ودر نتیجه این اعتراف ، تو کمندی را که آماده داشتی بگردن او انداختی واو را هر کجا که میخواستی کتاندی و او دیگر نتوانست آنچه را که واقعاً فکر میکرد وعقیده اش بود بگوید . باری ، توای سقراط ، در ظاهر چنین مینمایی که در جستجوی حقیقت هستی ولی در عمل صحبت را بمطالب فریبنده که فقط برای توده مردم خوبست می کشانی یعنی بآنچه از لحاظ طبیعی زیبانیست بلکه فقط ازلحاظ قانون زیبااست.

در حالیکه این دو یعنی قانون وطبیعت در اغلب موارد در مقابل هم قرار گرفته‌اند. حال اگر کسی از گفتن آنچه واقعاً می اندیشد ملاحظه کند ناچار دچار تناقض گوئی میگردد و تو چون خوب متوجه این نکته شده‌ای ببهترین وجهی از این وضع استفاده میکنی وهنگامیکه کسی درباره چیزی از نظر قانون صحبت میکند بدون آنکه طرف متوجه شود چنین وانمودمی کنی که از نظر طبیعی صحبت میکند واگر صحبت او دربارهٔ چیزی از نقطه نظر طبیعت باشد مطلب را از نظر قانون مورد بحث قرارمیدهی چنانکه هم الان درباره خلاف حق‌عمل کردن و تحمل ناحق همین حیله رابکار بردی: چون پولوس صحبت از این میکرد که ازلحاظ قانون زشت است اگر کسی خلاف حق‌عمل کند، توصحبت را چنان برگرداندی که گوئی او از لحاظ طبیعی آنرا زشت میدانست. ازلحاظ طبیعی هرچه زشت‌تر است بدتر نیزمی‌باشد مثل تحمل ناحق در حالیکه از لحاظ قانون عمل خلاف حق کردن زشت است. البته برای یك مرد برازنده هم نیست که زیر بارناحق

برود بلکـه این امر شایسته یك بندهٔ اسیر است که مردنش بهتر از این است که زنده بماند زیرا در مقابل ناسزاهائی که می‌شنود و اهانتهائی که تحمل می کنـد نه از خود می‌تواند دفاعی کند و نه از دوستان و نزدیکان خود . من چنین فکر میکنم که قوانین بطور کلی وضع شده از طرف ضعفا میباشد که با در نظر گرفتن منافع خود آنها را ساخته و پرداخته و بعضی چیزها را مذموم و برخی دیگـر را مستحسن قلمداد نموده‌اند و برای اینکه مـردان قوی راکه میتوانند بیشتر داشته باشند ، مرعوب سازند میگوینـد زشت وخلاف حق است اگر کسی برای‌خود بیشتر ازدیگران بخواهد. بنابراین خلاف حق عمل کردن همین است که کسی در صدد بر آید کـه بیش از دیگران داشته باشد . اما مساوی داشتن از نظر ضعفا مانعی ندارد برای اینکه‌راه حلی بهتر ازاین برای آنها نیست و بهمین ملاحظه است که بیشتر داشتن در نظر قانون زشت وخلاف حق‌شمرده میشود. اماطبیعت برعکس این را ثابت میسازد و آشکارانشان میدهد کـه حق در این

است که آنکه بهتر ولایقتر است بیشتر از آنکه پست و نالایق است داشته باشد وقوی بهتر و بالاتر از ضعیف بشمار آید و این حقیقت را در همه‌جا چه دردنیای حیوانات وچه درنزد دولتها و اقوام بشر می‌توان‌دید که حق در اینست که قوی بر ضعیف حکمروائی کندو بیشتر ازاو از زندگی بهره‌مندشود. مگرخشایارشا که بیونان‌لشگر کشید یاپدراو که «اسکیت»ها را از پای در آورد حق دیگری جز همین حق طبیعی براین کار داشتند ؟ از این قبیل هزارها مثال می‌توان ذکر کرد . وعقیده من اینست که اینها مطابق طبیعت رفتار کرده‌اند و قسم میخورم که رفتارشان مطابق قانون هم بوده است البته مطابق قانونی که در طبیعت حکمفرما است ، نه قانونی که ما بمیل واراده خود ساخته‌ایم . کار ما همیشه این است که بهترین و قویترین‌جوانان را میگیریم وهمچنانکه در مورد رام‌کردن شیر بچه‌ها عمل میشود آنها را بوسیله‌دعا وجادو رام وضعیف و بی‌دست‌وپا میسازیم وبآنان تلقین میکنیم که باید دربند مساوات وبرابری بوده وهمه باید مساوی داشته

باشند زیرا زیبائی وحق در همین است .

اما گاهی هم پیش میآید که یکی از این شیر بچه‌ها همه این بند و زنجیرها راکه ما بدست و پایش زده‌ایم پاره میکند و رسوم و قوانین غیر طبیعی را از خود برمی‌افشاند ولگدکوب می‌سازد وبا این‌که ما سعی داشته‌ایم او را برده وخدمتگذار سازیم حکمران و سرور ما میگردد و در این موقع است که حق و قانون طبیعت‌در فروشکوه او جلوه‌گر می‌شود . و گمان‌میکنم «پیندار» هم می‌خواسته همین معنی را بیان‌کند آنجاکه میگوید :

«قانون ، سلطان خدایان وجهانیان ؛

ای زادهٔ طبیعت .

توئی که بوسیله قـدرت بازویت زور را حق قلمداد میکنی ، ومن آنرا بوسیله‌اعمال«هراکلس»نشان میدهم کـه بی آنکه...» بقیه شعررا ازبرنمی‌دانم. خلاصه‌اش اینست که «هراکلس» گاوهای«گریون»را ، گرچه‌نه آنهاراخریده‌ونه‌باو بخشیده شده بود تصاحب‌کرد وباخود برد زیرا این یك‌حق

طبیعی است که گاوها یا هر مال دیگر کسانی که پست ترند باید متعلق با قویا باشد.

آری حقیقت همین است که گفتم وتو اگر از فلسفه دست‌برداری و به عوالم بزرگتری پابگذاری باین حقیقت‌پی خواهی برد. البته فلسفه بدنیست ولی بشرط اینکه انسان در جوانی و بمقداری که ضروری است بآن بپردازد. اما اگر کسی بیش از حد لزوم با آن مشغول شود فلسفه بلای جان او میگردد زیرا شخص هر قدر هم با استعداد باشد اگر بیش ازحد لزوم به‌فلسفه پردازد ناچار از دانستن همه چیزهائی که برای یافتن شهرت و افتخار لازم است محروم میگرددو در آنچه که بایدتجربه‌حاصل کند بی‌تجربه میماند: بی‌تجربه نسبت به‌قوانینی که در کشورجاری است وبی‌تجربه در اینکه بامردم چه نوع بایدمعاشرت نمود. چنین شخصی چه‌در مورد کارهای‌شخصی‌وخصوصی‌وچه در مجالس عمومی نخواهد دانست چه بکند و یاد نخواهد گرفت که چطور مردم را بشناسد ونسبت بآمال و آرزو های آنها شناسائی

وتجربه پیدا کند . ازراه ورسم زندگی بی‌خبر خواهدماند و اگرصاحب شغل و مقامی‌شود در قدم اول خود را مسخره نشان خواهدداد همچنانکه مردان‌سیاسی وقتیکه درمباحثات شماشرکت میکنندخنده آور میشوند چنانکه «اوی‌ری‌پید» دراین‌باره میگوید :

«هر کس جلوه در آن کارمیکند وبآن کار می‌پردازد که در آن برتری وقدرت دارد اما درهر کار که ضعیف‌است از آن دوری میجویدوبآن بد میگوید وبرای‌خود نمائی آن دیگری راباتمام قدرت‌میستاید و گمان میکندکه بدینوسیله خودرا ستوده است» ولی عقیده من بر اینست که انسان هم از این‌بهره‌بر گیرد وهم از آن. فلسفه تا آن جاکه بمعلومات عمومی بیفزایدخوب‌وپسندیده است‌و اگر جوان‌نورسیده‌ای بآن پردازد بر اوعیب نیست اما ، سقراط ، اگر کسی بعداز گذشتن از سن جوانی بازهم دست از فلسفه بر نداردخنده آور میشود. من اگر ازکودکی‌شیرین زبانی به‌بینم‌خوشحال وخندان میشوم زیرا ازکودکان جز این‌انتظاری ندارم ولی

اگر طفلی مردانه و معقول صحبت کند گفته های او گوش خراش می‌شود . اما اگر مردی بخواهد شیرین زبانی کند ، آیا رفتاراو بی‌مزه‌ونفرت آور نخواهد بود؟کسانیکه بفلسفه میپردازند برای من همین حال را دارند . پرداختن بفلسفه در سن جوانی بجا وپسندیده‌است‌و این کار به جوانها بسیار خوب میآید و آنهارا عالی میسازد امااگر مرد سالخورده‌ای بفلسفه گراید اورا سزاوار چوب وتازیانه می‌دانم زیرا چنین مردی هرقدر هم که مستعد باشد صفات یك‌مرد را از دست خواهد داد و از درون شهر ومجامع عمومی که بقول شاعر محل خود نمائی مردان است دوری خواهد گزید وهمه عمر خود را درپنهانی صحبت کردن با سه یا چهار جوان نورسیده درکنجی بسر خواهد برد بدون اینکـه بتواندشجاعانه وبا زبردستی حرفهای خود را بگوش مردم برساند .

سقراط ، از حرف من مرنج زیرا من اینرا از راه دوستی‌ودلسوزی‌میگویم‌و من در برابرتو دراین لحظه‌همان حال‌رادارم که‌در کتاب«اوی‌ریپید»،«زتوس»دربرابر«آمفیون»

داردومیخواهم‌همان سخن‌را که«زتوس» ببرادرخود میگوید به توبگویم:که ای سقراط تو غافلی ، واین رفتار بچه گانه طبیعت‌توراد گر گون‌ساخته‌وترا‌ازهمان‌چیز که درجستجویش هستی بازمیداردبطوری که نه آنجاکه گفتگوئی در بارهٔحق باشد خواهی توانست سخن شایسته و قانع کننده‌ای بگوئی ونه در بارهٔ کسی که حقش مورد بحث‌و گفتگو باشد قدرت اتخاذتصمیم مردانه‌ای‌را خواهی داشت . آری،سقراط عزیز، دلگیر نشو من‌نیکخواه توهستم آیا این حال‌تو و حال همهٔ کسانیکه‌مثل‌توبفلسفه‌می‌پردازنددرنظر تو شرم‌آورنیست ؟

هیچ میدانی که‌اگراکنون‌تویاکسی‌مثل‌ترا بیك‌اتهام‌واهی دستگیر کنند وبزندان افکنند هیچ کاری ازدستت برنخواهد آمد جز اینکه دست و پا بزنی و دهانت باز بماند ونتوانی یك کلمه‌بزبان آوری‌و اگر ترا بمحکمه‌ای کشانند و مدعی بدخواهی را بر تو برانگیزند و او مجازات مرك برای تو پیشنهاد کندچاره‌ای‌جز محکوم شدن ومردن نخواهی‌داشت؟ سقراط ، آخراین‌چه هنری است که‌چنین مرد مستعدی‌چون

تو را بچنین روز سیاهی مینشاند وچنان عاجز و درمانده‌اش میسازدکه نه خود را بتواند از خطری برهاند و نه‌دیگری را واو را بحالی میاندازدکه دشمنان بتوانند خـانه‌اش را غارت کنند و او عمری در شهر خود بدرماندگی‌وبی آبروئی بسر برد ؟ انصاف بده ، آخر این‌چه زندگی است‌که سیلی بصورت تو بزنند و نتوانی یك کلمه‌بزبان آوری ؟ از اینرو ، عزیز من ، پند مرا بپذیر و دست از این استدلالها بر دار وسعی کن که آهنك عمل را بنوازی و شهرت یك‌مرد عاقل و فرزانه راپیدا کنی. این‌حرفهای‌پوچ وبی‌مغزرا برای دیگران بگذار که‌بی فائده وبی‌ثمرند وخانه را خلوت وانبارراخالی میکنند و در جرگه‌کسانی درآی‌که باین حرفهای بچگانه بی‌اعتناء هستند ودر عوض ثروت واحترام فراوان دارند.

سقراط ـ کالیکلس ، اگر روح من از طلا بود ، خیال نمیکنی‌که بدنبال سنگی‌میگشتم‌که باآن‌طلارا میآزمایند وبهترین محك‌را پیداکرده روح خودرا باآن میآزمودم و اگر این آزمایش نشان میدادکه روح من ناب وبی‌غش‌است

از این نتیجه شاد و خرسند میشدم و میدانستم که بآزمایش دیگری نیازمند نیستم ؟

کالیکلس ـ سقراط ، منظورت ازاین سئوال چیست؟

سقراط ـ اکنون که تورا می بینم خیال میکنم آن محك عالی را پیدا کرده‌ام .

کالیکلس ـ چطور ؟

سقراط ـ اکنون میدانم که اگر تو با عقاید و نظریات من موافق باشی آنها عین حقیقت و درستند، زیرا من معتقدم که کسی میتواند برای روح محك خوبی باشد و آنرا بدرستی بیازماید که دارای سه صفت باشد و تو آن هرسه رادارا هستی: بصیرت، نظر محبت آمیز و صراحت لهجه . من باشخاص بسیاری برخورده‌ام ولی هیچیك از آنها نتوانسته‌اند از عهده امتحان کردن من بر آیند برای اینکه یا مثل تو بصیر نبوده‌اندو یا اگر بصیرت داشته‌اند نخواسته‌اند حقیقت را بگویند زیرا مثل تو نیکخواه من نبودند و دل بحال من نمیسوزاندند . گرگیاس و پولوس هر دو دارای بصیرتند و نسبت بمن هم

نظر محبت آمیز دارند اما ازصراحت لهجه بی‌بهره‌اند و بیش از آنچه شایسته است محجوب وملاحظه‌کار هستند وشرم و حجب آنها حتی بحدی است که درحضور دیگران‌مجبور به تناقض گوئی میگردند. اماتو برعکس، همه‌این‌صفات‌راجمع داری : اولا معلومات تو راکسی درآن منکر نیست ودلیل نیکخواهی‌ومحبت تودر بارهٔمن اینست که روزی تووررفقایت « تیساندروس آفیدنائی » ، « آندرون» پسر« آندروتیون » و « نوزیکودس کولارگی» که باهم بکسب دانش‌ومعرفت می‌پرداختید، باهم‌صحبت‌میکردید؛ که تاچه‌حددانش‌رابایددنبال کرد ومن مطالبی‌راکه‌میگفتیدازپشت درمیشنیدم. من آنجا شنیدم که‌شمامیگفتیددرتحصیل‌فلسفه‌نبایدزیاده‌روی‌رواداشت وبیکدیگرتوصیه‌میکردید که‌دراین‌امر بایدحد نگاه داشت.

اکنون که توهمین پند راکه بنزدیکترین یاران خود میدادی بمن میدهی آیااین خود بهترین دلیل براین نیست که بمن نظر محبت آمیز داری ؟ اما اینکه تو صریح‌اللهجه و عاری از حجب نیز میباشی ، گفتار خود تو بهترین دلیل

ومؤید این امر است. پس بااین وضع اگر تو بامن درخصوص یك عقیده موافق باشی صحت آن عقیده مسلم خواهد بودو ما دیگر احتیاج بتحقیق و تفحص در آن خصوص نخواهیم داشت . زیرا تصدیق وموافقت تو نه از روی جهل و نادانی خواهد بود، و نه نتیجه شرم و حجب تو . از این گذشته در تصدیقی که میکنی هرگز قصد اغفال مرا نیز نخواهی داشت زیرا تو، چنانکه خود گفتی نیکخواه من هستی وخلاصه هر موافقتی که بین من وتو صورت گیرد دلیل براین خواهد بود که ما به حقیقت محض رسیده‌ایم . اما مهمترین موضوعی که باید در بارهٔ آن بتحقیق وتفحص پرداخت همان است که تو لحظه‌ای پیش در خصوص آن مرا ملامت میکردی : که انسان چگونه باید باشد و در جوانی وپیری بچه کار وتا چه اندازه باید بپردازد . زیرا اگر میبینی که من در زندگی خود خطائی مرتکب میشوم یقین بدان که من ازروی عمد چنین نمیکنم بلکه نادانی من مرا بآن وامیداد .

پس ازاندرزی که شروع کرده بودی بس مکن بلکه

چیزی‌راکه من‌باید بآن بپردازم بمن نشان‌بده‌و راهی راکه برای‌رسیدن‌بآن‌باید پیش گیرم بمن‌بنمای.اما اگر ببینی که‌من در خصوص‌یك چیز امروز بتوروی موافقت نشان‌میدهم‌ولی فردا منکر آن‌میشوم دراینصورت مرا احمق و نادان بشمار و از راهنمائی‌من خودداری‌کن زیرا در آنصورت لیاقت‌پند و اندرز ترانخواهم داشت .

ولی حال یکبار دیگر عقیده‌ای راکه تو و «پیندار» در بارهٔ حق طبیعی دارید از سر برای‌من بیان کن که طبق آن قوی باید برضعیف‌حکومت کند ومال‌وثروت اورا بزور بگیرد و آنکه‌لایق است باید از نتیجه کار وعمل آنکه‌پست است بهره‌مند شود . آیامنظور تو از حق همین‌است یا من نتوانسته‌ام آنرا خوب در حافظه خود نگاه دارم؟

کالیکلس ـ آری ، حرف من همین بود و اکنون نیز برهمین عقیده‌ام .

سقراط ـ یعنی بهتر وقوی‌تر در نظر تو یکی است ؟ وقتی‌که تو دراین باره صحبت میکردی من نتوانستم منظور

ترا درست بفهمم . آیا قوی تر کسی است که زورش بیشتر است ؟ و آنهاکه ضعیفترند باید از زورمندان فرمانبرداری کنند ؟ ومنظور تو از گفتن اینکه دول بزرگ بموجب حق طبیعی دولتهای ضعیف را در زیر سلطه خود میآورند، بیان همین معنی بود که قوی تر و بهتر و زورمندتر همه بیك معنی هستند ؟ یا اینکه نه ،کسی ممکن است بهتر و در عین حال بی دست وپاتر وضعیف تر باشد، یاقوی تر و درعین حال بدتر باشد؟ خلاصه بگو ببینم قوی تر و بهتر بعقیده تو تابع یك حکم هستند ؟ یا ،قضیه غیر از اینست و با هم اختلاف دارند ؟

کالیکلس ـ صریحاً میگویم که هردو بیك معنی هستند.

سقراط ـ آیا تودهٔ مردم ازلحاظ طبیعی قوی تر ازیك فرد نیست؟ مگر تو نگفتی که توده حتی برای افراد قوانینی وضع میکند؟

کالیکلس ـ بدیهی است .

سقراط ـ پس بایدتصدیق کنی که این قوانین ازطرف آنکه قوی تر است وضع شده است .

کالیکلس ـ آری .

سقراط ـ یعنی از طرف آنکه بهتر است ؟ زیرا بعقیده تو آنکه قویتر است بهتر نیز میباشد .

کالیکس ـ البته.

سقراط ـ پس قوانینی که توده مردم وضع کرده‌خوب نیز میباشد ؟

کالیکلس ـ عقیده من چنین است .

سقراط ـ مگر همانطور که تو خود گفتی ، توده‌مردم عدالت را در این نمی‌بیند که همه بیك اندازه داشته باشند و عمل خلاف حق را بدتر ازتحمل‌ناحق نمیداند ؟ بگوببینم حقیقت چنین است یا نه ؟ و در جوابی که میدهی نشان بده که شرم وحجب‌ترا ازگفتن حقیقت باز نمی‌دارد .

آیا عقیده توده براین نیست که‌همه باید به‌یك اندازه داشته باشند وعمل خلاف حق بدتر ازتحمل ناحق است؟

کالیکلس ، از جـواب مضایقه مکن . اگر تو با نظر من موافق باشی‌ومن درعقیده خود را سختر خواهم شدزیرا عقیده خود را مورد قبول‌مردی خواهم دید که برتمیزدرست

از نادرست توانائی دارد .

کالیکلس ـ آری عقیدهٔ توده همین است .

سقراط ـ پس اینکه خلاف حق عمل کردن زشتتر از تحمل ناحق است وعدالت در مساوات و برابری است ، نه تنها مطابق قانون بلکه موافق طبیعت نیز می‌باشد و آنچه‌تو پیش از این گفتی که قانون وطبیعت مخالف یکدیگرند ، صحیح نبوده وبناحق‌مرا ملامت کردی و گفتی که این مطلب را میدانم ولی برای اینکه مغالطه‌ای کرده باشم ، قانون و طبیعت را بهم مخلوط می‌سازم و آنجاکه صحبت از قانون باشد ، سخن را بطبیعت می کشانم وچون صحبت ازطبیعت در بین آید بحث را بسوی قانون سوق میدهیم .

کالیکلس ـ یاوه‌گوئی بالاتر ازاین نمیشود . سقراط ، بگو به‌بینم واقعاً شرم نداری از اینکه دراین سن باکلمات بازی میکنی و دربارهٔ هر کلمه‌ای که گفته میشود بموشکافی می‌پردازی ووقتیکه کسی درباره یك اصطلاح ، کوچکترین اشتباهی‌میکند آنرا دستاویز ساخته رجز خوانی می آغازی؟

خیال میکنی عبارت «قوی‌تر بودن» در نظر من معنای دیگری غیر از «بهتر بودن» دارد ؟ مگر چندبار بتو نگفتم که بهتر وقوی‌تر در نظر من یکی است ؟ خیال میکنی اگر تود،ای از برده‌ها و خدمه که جز قوهٔ بدنی هیچگونه ارزش دیگری ندارند گرد هم آیند و تصمیم‌هائی بگیرند من آنها را بعنوان قانون خواهم شناخت ؟

سقراط ـ بسیار خوب کالیکس با خرد ، پس نظر تو این است ؟

کالیکلس ـ آری .

سقراط ـ من ازمدتی پیش حدس زده بودم که منظور تو از قویتر چیست . با اینهمه بگذار من به‌پرسشهای خود ادامه دهم زیرا خیلی مشتاقم که نظر تو را دقیق‌تر بشناسم . البته بدیهی است که مردی مانند تودو نفر را بهتر از یکنفر نمیشمارد و برده‌های خود را فقط بخاطر اینکه قوهٔ بدنی بیشتری دارند از خودش بهتر نمی‌داند . پس یکبار دیگر از سر بگو به‌بینم منظور تو از «بهتر» چیست ولی خواهش دارم در

تعلیم دادن قدری مهربانتر باش تا من ازدرس تو فرارنکنم.

کالیکلس ـ سقراط ، مرا استهزا میکنی ؟

سقراط ـ نه کالیکلس ، بهمان «زتوس» که تو برای تمسخر کردن من چندبار باو توسل جستی سوگند میخورم که من قصد دست انداختن تورا ندارم فقط میخواهم بمن بگوئی که بهتر درنظر تو چه کسانی هستند ؟

کالیکلس ـ آنها که ارزش بیشتری دارند .

سقراط ـ حال می بینی که خودت کلمات و عباراتی بزبان میآوری بدون اینکه مطلبی بگوئی . آیا مقصود تو از آنها که ارزش بیشتری دارند کسانی هستند که دانش بیشتری دارند؟

کالیکلس ـ آری ، بخداقسم ، منظور من همین است.

سقراط ـ پس بنظر تو یك شخص بامعرفت و بصیر قوی تر از ده هزار نادان است و بدین جهت باید فرمان دهد و بهره بیشتری ببرد ؟ آیا همین است منظور تو ؟ تو می بینی که من بهیچ وجه قصد بازی با کلمات را ندارم .

کالیکلس ـ آری، مقصود من همین است و آنها که بصیر

ترند باید حکمفرما نیز باشند و بیشتر از مردم نادان بهره‌برند.

سقراط ـ لحظه‌ای تأمل کن تا درست بفهمم که چه گفتی. فرض کن ما عدهٔ بسیاری باشیم و مثل اکنون درهمین جا گرد هم آئیم و مقدار زیادی هم خوردنی و نوشیدنی باما باشد ولی از لحاظ قوت وضعف باهم مختلف باشیم یعنی عده‌ای نیرومند باشند وعده‌ای ناتوان وضعیف ویکی در بین ما طبیب بوده ودر تشخیص خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها داناتر ازدیگران باشد. آیا او که باحتمال بسیار، قویتر از یك عده و ضعیفتر از عده دیگری‌است، بعلت بصیرتی که‌دارد بهتر وبا ارزش‌تر از دیگران خواهد بود؟

کالیکلس ـ البته.

سقراط ـ وچون با ارزش‌تر است باید از خوردنیها بیشتر ازدیگران بهره‌بردارد؛ یا اینکه‌چون ریاست بااوست باید خوردنیها را تقسیم کندولی موقع‌صرف غذا بجای‌اینکه ببزرگترین حصه‌ها چشم بدوزد، باید برای حفظ تندرستی خود بیشتر از یك عده وکمتر از عده دیگر سهم ببرد واگر

تصادفاً ضعیف‌تر از همه باشد، با اینکه بهتر و باارزش‌تر از دیگران است، کوچکترین حصه‌ها را بخود اختصاص دهد؟ دوست عزیز، انصاف بده چنین نیست؟

کالیکلس ـ سقراط، باز رشته سخن را به خوردنی و آشامیدنی وطبیعت واینگونه لاطائلات کشاندی. منظورمن که اینگونه چیزها نیست.

سقراط ـ مگر تو نگفتی که آنکه بصیرتر باشد بهتر هم خواهد بود؟

کالیکلس ـ آری گفتم.

سقراط ـ آنکه بهتراست آیا نباید بیشتر ازدیگران داشته باشد؟

کالیکلس ـ آری، ولی نه از خوردنی و آشامیدنی.

سقراط ـ پس از چه چیز؟ بلکه منظور تو از لباس و پوشاك است؟ یعنی آنکه بهتر از دیگران پارچه می‌بافد باید بزرگترین و گرانبهاترین جامه‌ها را بپوشد؟

کالیکلس ـ منظور من جامه هم نیست.

سقراط ـ پس میخواهی بگوئی آنکه در کفش دوزی ماهرتر ازدیگران است باید عالی‌ترین کفش‌هارا داشته باشد؟

کالیکلس ـ صحبت کفش را که کرد؟ باز هم که همان حرفهای بی‌معنی رامیزنی

سقراط ـ اگر منظور تو این چیز ها نباشد شایداین است که مثلا زارعی که بصیرتش در کار زمین بیش ازدیگران است باید بیشتر ازدیگران تخم داشته ودرمزرعهٔ خود بکارد؟

کالیکلس ـ توکه‌بازهمان‌حرف‌هارا بمیان می آوری.

سقراط ـ آری، همان حرفها وهمان مطلب‌را.

کالیکلس ـ مگرموضوع بحث‌ما اینهاهستند که توپشت سرهم‌ازکفش‌دوز و آشپزوطبیب وپارچه بافسخن‌می گوئی؟

سقراط ـ آخر تونمیگوئی که آنها که قوی‌تر وبصیرتر ازدیگرانند، نسبت بچه‌چیز باید بیشترازدیگران حق‌داشته باشند. نه میگذاری من در این خصوص بتوکمك کنم ونه خودت آنرابطور صریح بیان میکنی.

کالیکلس ـ من که‌خیلی‌پیش ازاین جواب تراداده‌ام.

قوی در نظر من نه کفاش است و نه طباخ بلکه کسانی هستند که چرخ مملکت را میگردانند وشجاعت وقابلیتی را که برای اداره امور لازم است دارامیباشند .

سقراط ـ کالیکلس عزیز ، تو مرا مذمت میکردی که من یك حرف را چند بار تکرار میکنم و همیشه همان را میگویم . اما ارادی که من بتو دارم درست برعکس است یعنی تو درخصوص یك مطلب هردفعه حرف دیگری میزنی وهرگز روی یك جواب ثابت نمیمانی: تو یك دفعه ادعامیکنی که بهترین و با ارزش ترین مردم اقویا هستند و دفعه دیگر کسانی را که فهمیده و بصیرند از بهترین مردم میشماری و اکنون باز حرف خود را عوض کرده اشخاص شجاع و لایق را بهترین مردم مینامی . عزیز من، صریح بگو به بینم بالاخره چه کسی درنظر تو بهتر و نیرومندتر از دیگران است وازچه لحاظ است که اورا چنین میدانی ؟

کالیکلس ـ من صریحاً گفتم که کسانی را که درسیاست وکشورداری معرفت و جرأت دارند قویتر وبهتر ازدیگران

میشمارم . حکومت وفرمانروائی برکشور حق اینهاست و باید بیشتر از دیگران از زندگی بهره‌مندشوند .

سقراط ـ دوست‌عزیز، وضع خود آنها چگونه است؟ فرمانروا هستند یا فرمانبردار ؟

کالیکلس ـ منظورت چیست ؟

سقراط ـ منظور من اینست که نسبت بخود چه‌وضعی دارند ؟ آیا برخود نیزفرمانروائی دارند ؟

کالیکلس ـ مقصود ترا درست نمی‌فهمم . یعنی چه که برخود نیز فرمانروائی دارند؟

سقراط ـ منظور من معنی عادی وعمومی آن است یعنی آیا دانا هستند وزمام نفس را در دست دارند ؟

کالیکلس ـ چه خوش‌باوری! لابد تو این گونه آدم های ساده‌لوح را دانا میخوانی ؟

سقراط ـ چرا نخوانم ؟ پس چه بخوانم ؟

کالیکلس ـ چطور میتوان کسی‌را سعادتمند شمرد که درخدمت دیگری باشد؟ زیبائی وحق از نظر طبیعی در این

است که من بتو میگویم :

کسیکه میخواهد خوب زندگی کند ، باید هوسها و تقاضاهای خودرا بجـای محدود ساختن بپروراند و تقویت کند و دانش و نیروی خود را برای سیر و راضی کردن آنها بکاربرد . البته بسیاری از مردم قدرت چنین کاری راندارند، وچون از ضعف و ناتوانی خود در این خصوص شرم دارند، برای پنهان ساختن آن هوسبازی و بی‌بند و باری را زشت میشمارند و باین‌وسیله میکوشند که ، همانطور که پیش‌ازاین گفتم، کسانی‌را که از لحاظ طبیعی‌قوی‌ترند محدود سازند . وچون بتسکین‌هوسها و آرزوهای خود قادرنیستند ، دانائی وحق‌خواهی را میستایند .

بنابراین ضعف است که آنهارا وادار باین‌عمل‌میسازد زیرا برای آنهاکه یا پسر پادشاه هند ویابوسیله نیروی‌طبیعی خود توانسته‌اند صاحب تخت وتاج گردند وسلسلهٔای ایجاد کنندچه چیز زشتتر و بدتر از دانائی و تسلط برخوداست؟ اینها در صورتیکه میتوانند از هر نعمتی برخور دار شوند

بدون اینکه مانعی سر راهشان باشد، چگونه میتوان انتظار داشت که بدست خود آقا و فرماندهی برای خود تراشیده خود را تحت فرمان قانون و قوه قضائیه و حرفهای واهی مردم قرار دهند؟ آیا این بدبختی نیست که چنین کسی در کشوری که تحت فرمان خودش است، بحکم دانائی و حق خواهی نتواند بدوستان خود بیش از دشمنانش نصیبی برساند؟ حقیقتی که تو در جستجویش هستی این است که من بتو میگویم: تقوی و سعادت عبارتست از لاقیدی و کامرانی بی حد و از این که بگذری همه اش رسوم و آداب غیر طبیعی و حرفهای پوچ و بی معنی است.

سقراط ــ کالیکلس، در بیانی که کردی جرأت و شهامت خود را چنانکه باید نشان دادی زیرا بسیاری از چیزها را که دیگران در دل دارند ولی بزبان نمیآورند صاف و بی پرایه گفتی. از تو خواهش میکنم که این روش را از دست ندهی تا حقیقتاً آشکار و روشن شود که چه راهی را در زندگی باید پیش گرفت. حال بگوی به بینم بنظر تو اگر بخواهیم زندگی صحیح و شایسته ای داشته باشیم باید هوسهای خود را آزاد

وجلوی امیال خود راباز گذاریم و آنهارا بمنتهای شدت خود برسانیم وازهر راه که ممکن باشد بارضای آنها بکوشیم و آیا تقوی درنظر تو همین است ؟

کالیکلس ـ آری همین است .

سقراط ـ پس این که میگویند سعادت در قناعت است صحیح نیست .

کالیکلس ـ نه، زیرا دراین صورت بایدسنگها و مردگان را نیز سعادتمند شمرد .

سقراط ـ اما این زندگی هم که تو میگوئی قابل تحمل نیست وشاید این حرف «اوی‌ری‌پید» راست باشد که میگوید : «از کجا معلوم که زندگی مرگ ومرگ زندگی نباشد ؟» و ما در حقیقت مرده نباشیم . من از مردی فرزانه شنیده‌ام که ما مردگانیم و بدن‌های ما قبرهای ما است ولی آن قسمت از روان ما که هوسها وخواهشها در آن سکنی دارند دائم در حال جذب و دفع وجذر و مداست .

یکی از داستان سرایان باذوق که گویا اهل سیسیل

یا ایطالیا بوده این قسمت از روان را بملاحظه گنجایشی که دارد به خم تشبیه کرده‌ومردم لاقید ونا پرهیز کار را نامحرم خوانده‌و گفته است که آن‌قسمت ازروان‌نامحرمان که‌مسکن هوسهاست خم سوراخ داری است وبا این تشبیه خواسته که سیری ناپذیری آنها را بیان نماید . همین شخص که این‌تشبیه راکرده ، بعکس‌تو ، میگوید که در عالم معنی نامحرمان بدبخت‌تر وسیه‌روزتر از دیگرانند زیرا شب وروز باغربال درخمهای بی‌ته آب میریزند (۱). کسی که این تشبیه رابرای من تعریف کرد میگفت که منظورگوینده این مثل از غربال روح بوده وروح کسانی راکه بی‌بندوبارند از این جهت به غربال تشبیه کرده که پراز سوراخ است وبعلت فراموشکاری وبی‌بند وباری هیچ چیز را نمی‌تواند در خود نگاه دارد .

این تشبیه البته بنظر غریب میاید ولی در عین حال برای فهماندن مطلب بسیارخوب است ومن باذکر این مثل

(۱) اینجا است که‌معلوم میشود افکار افلاطون تکیه‌گاه متافیزیکی دارد و منطق تنها نیست که افکار او را راهنمائی مینماید . (مترجم)

میخواهم بکوشم تا اگر از دستم برآید عقیده ترا تغییردهم تا بجای زندگی سیری ناپذیر و بی‌بندوبار زندگی‌که درخور یك دانا است بگزینی و بآنچه هست بسازی و قبول کنی که اشخاص پرهیزکار سعادتمندتر از هوسبازان هستند. اما نمیدانم که آیا خواهم توانست با این حرفها نظرترا تغییردهم یا اگر چندین مثال دیگرهم ازاین قبیل بگویم باز درعقیده تو تأثیری نخواهد کرد.

کالیکلس ـ سقراط، گمان‌میکنم، احتمال‌دوم‌قریب‌تر بیقین باشد.

سقراط ـ با اینهمه بگذارمثل‌دیگری از همین‌مکتب برای تو بگویم. ببین آیا نظر تودرباره این دونوع زندگی، یعنی زندگی یك نفرکه مسلط بر خود است وزندگی یك نفر بی‌بندوبار، همینطوراست که من‌خواهم گفت؟ فرض کنیم دو نفر راکه هریك دارای خمهای متعددی باشند، خمهای یکی از آندو کاملا سالم بوده و از شراب و عسل و شیر و مایعات نادر و گرانبهای دیگر پرباشد.

ولی منبعی که این شیر وعسل از آن بدست میآید کوچك بوده و صاحب خمها با زحمت بسیار بتواند آنها را پرسازد. کسی که خمهای خود را پر ساخته بدیهی است که آسوده‌خاطر بگوشه‌ای خواهد نشست. امافرض کن که خمهای نفر دوم پر از سوراخ است و او باید شب وروز شیرو عسل وشراب بدست آورده در خمهای خود بریزد ولی هرگز آنها راپر نه‌بیند. حال اگردو نوع زندگی راکه گفتیم بحال این دو نفر تشبیه کنیم آیا باز معتقد خواهی بود که اشخاص بی‌بند و بار و افسارگسیخته سعادتمندتر ازکسانی هستندکه برخود مسلط وصاحب تصمیم‌اند؟ آیا بالاخره باور خواهی کرد که زندگی باتقوی بهتراززندگی است که پابندهیچ اصلی نباشد؟

کالیکلس ـ سقراط، به‌هیچ وجه باور نمیکنم زیرا آنکه خمهای خود را پرکرده دیگرلذتی از زندگی ندارد بلکه حال او شبیه حال سنگی است که نه خوشی میشناسد نه درد. آنچه زندگی را مطبوع میسازد اینست که انسان بتواند هر چه بیشتر درخم بریزد.

سقراط ـ اگر بنا است که هرچه بیشتر در خم ریخته شود در این صورت باید سوراخهای خم را هم روز بروز بزرگتر ساخت تا بیشتر هم از آن خارج گردد .

کالیکلس ـ البته .

سقراط ـ پس اینکه تو میگوئی زندگی سنك یامرده‌ای نبوده بلکه زندگی مرغابی است ! اما بگو ببینم منظور تو اینست که انسان مثلا گرسنه باشد و برای رفع گرسنگی غذا بخورد ؟

کالیکلس ـ آری .

سقراط ـ وهمینطور تشنه باشد و برای رفع تشنگی شروع به نوشیدن کند ؟

کالیکلس ـ آری ، وهمچنین خواهشها وامیال دیگر را نیز باید داشت و آنها را سیر کرد تا بسعادت رسید .

سقراط ـ بسیار خوب دوست عزیز . از روشی که در صحبت پیش گرفته‌ای دست برندار و حجب وشرم بخود راه مده . اما اجازه بده که من نیز بدون حجب سخن بگویم .

حال بگو به‌بینم اگر کسی مبتلا به جذام وخارش بدن باشد و هیچکس هم او را از خاراندان بدن باز ندارد و او تمام عمر خودرا بخاراندن‌بگذراند ، آیا زندگی اوراهم زندگی با سعادتی میشماری ؟

کالیکلس ـ سقراط ، چقدربی‌ذوق وبددهن هستی !

سقراط ـ بهمین‌جهت‌بود که توانستم گرگیاس‌وپولوس را غافل‌گیر کرده و از میدان خارج سازم اما تو خوشبختانه جرات داری و از اینرو ازمیدان درنخواهی رفت پس‌جواب سئوال مرا بده .

کالیکلس ـ من معتقدم که کسی هم که بدن خود را میخارد ، از زندگی لذت می‌برد .

سقراط ـ وچون لذت‌می‌برد لابد سعادتمندهم هست؟

کالیکلس ـ آری .

سقراط ـ آیا فقط خاراندن سر سعادت میاورد یا خاراندن چیز دیگری هم ؟ به‌بین کالیکلس چه جواب‌خواهی داد اگر کسی پشت‌سرهم آنچه باین قضیه مربوط میشود از

توسئوال کند ؟ اگر آنچه تو گفتی درست باشد در اینصورت زندگی توأم بالواط نیز بهیچوجه نباید بد ومستهجن خوانده شود . آیا هنوزهم جرأت میکنی کسانی را سعادتمند بخوانی که همه هوسهای خود را بحد اکمل تسکین می بخشند ؟

کالیکلس ـ سقراط ، واقعاً شرم نداری که سخن را باین گونه مطالب میکشانی ؟

سقراط ـ دوست عزیز ، سخن را من بدینجا کشانیدم یا کسی که سعادت را در هر نوع خوشی ولذت می داندوفرقی هم بین لذتهای خوب وبد نمیگذارد ؟ با اینهمه یکبار دیگر جواب بده به بینم آیا بعقیده تو «مطبوع» و «خوب» یك چیزند یا اینکه ممکن است چیزی مطبوع باشد ولی خوب نباشد؟

کالیکلس ـ برای اینکه برخلاف گفته های قبلی خود چیزی نگفته باشم میگویم هر دو یك چیزند .

سقراط ـ کالیکلس ، اگر تو برخلاف عقیده و ایمان خود حرفی بزنی دراین صورت پایه‌ای را که برای بحث خود گذاشته‌ایم ازبین می‌بری ودیگر نمیتوانی با من درجستجوی

حقیقت همقدم باشی.

کالیکلس ـ سقراط، مگر تو خود همین کار را نمیکنی؟

سقراط ـ اگر من هم چنین کرده باشم در اینصورت ما هردوراه غلط می‌پیمائیم. حال فکر کن به‌بین، آیا واقعاً خوشی بهر نحو که باشدخوب است؟ زیرا اگر حقیقت چنین باشد در این صورت نتایج زشتی که من بآنها اشاره کردم و نتایج دیگری از آن قبیل بدست خواهد آمد.

کالیکلس ـ این‌عقیده تو است.

سقراط ـ کالیکلس، پس‌توهنوزبرعقیده‌خودباقی‌هستی؟

کالیکلس ـ بدون تردید.

سقراط ـ پس میل داری که این جمله راجدی تلقی کنیم و در باره‌اش‌ببحث بپردازیم؟

کالیکلس ـ البته.

سقراط ـ بسیار خوب. چون چنین عقیده ای داری بگو به‌بینم چیزی هست که آنرا دانش مینامی؟

کالیکلس ـ آری

سقراط ـ ولحظه ای پیش نگفتی که شجاعتی توام با دانش وجود دارد ؟

کالیکلس ـ آری گفتم .

سقراط ـ و صحبت تو دربارهٔ این دو بنحوی بود که گویا بین شجاعت ودانش فرقی قائل شدی ؟

کالیکلس ـ البته .

سقراط ـ در بارهٔ خوشی و دانش‌چه میگوئی ؟ این هردو هم یکی است یا با هم فرق دارند؟

کالیکلس ـ البته باهم فرق دارند .

سقراط ـ بین شجاعت و خوشی‌هم تفاوتی‌هست ؟

کالیکلس ـ بدیهی است .

سقراط ـ حال بخاطر بیاوریم که کالیکلس آخارنائی گفته است که : «مطبوع» و«خوب» یك چیزند ولی دانش و شجاعت با یکدیگر فرق دارند و بین آنها و «خوب» نیز اختلاف‌است. ولی‌سقراط هاکوپکی این معنی‌را قبول‌ندارد. مگر غیراز این است ؟

کالیکلس ـ نه قبول ندارد .

سقراط ـ خیال میکنم اگر کالیکلس هم مطلب را درست تحقیق کند ، آنرا قبول نخواهد داشت بگو ببینم کسانی که زندگی خوبی می گذرانند و کسانی که بد زندگی می کنند خیال نمیکنی که مقابل هم قرار گرفته باشند ؟

کالیکلس ـ آری چنین است .

سقراط ـ پس وضع آنها درمقابل یکدیگر شبیه وضع تندرستی و بیماری است. زیرا انسان نمیتواند در آن واحد هم بیمار و هم تندرست باشد و یا در آن واحد هیچیك از ایندو نباشد .

کالیکلس ـ منظورت چیست ؟

سقراط ـ مثلا عضوی از اعضای بدن را در نظر بگیر و فرض کن که مثلا کسی از چشم بیمار باشد آیا بیماری او را بیماری چشم نمینامند ؟

کالیکلس ـ خوب ...

سقراط ـ آنکه ازچشم بیماراست البته نمیتواند در

عین حال چشمان سالم داشته باشد .

کالیکلس ـ بسیار خوب ...

سقراط ـ اما او اگر از بیماری چشم رهائی یابد آیا ممکن است در همان آن سلامت چشمانش را هم از دست بدهد؟

کالیکلس ـ بهیچوجه .

سقراط ـ پس بیماری و تندرستی در یك عضو، بنوبت و پشت سرهم میتوانند باشند و در آن واحد در یك عضو قابل اجتماع نیستند .

کالیکلس ـ آری .

سقراط ـ آیا وضع قوت وضعف هم بدین منوال نیست؟

کالیکلس ـ آری .

سقراط ـ همچنین در مورد سرعت و کندی ؟

کالیکلس ـ بی‌شك .

سقراط ـ در مورد خوبی وسعادت وعکس آنها یعنی بدی و بدبختی چطور ؟ آیا این‌ها هم درهر کس بنوبت و پشت سرهم نمیآیند ؟

کالیکلس ـ صحیح است .

سقراط ـ پس اگر مادو چیز پیداکنیم که هر دو را بتوان در آن واحد بدست آورد یاازدست داد، دراین‌صورت آن دوچیز نمیتوانند خوب و بدباشند زیرا خوب‌و بد همیشه پشت سر هم قرار گرفته‌اند . آیا در این باره هم بامن‌موافق هستی ؟ اما پیش‌از جواب دادن‌درست دقت کن !

کالیکلس ـ در این خصوص کاملا باتوموافق هستم.

سقراط ـ حال برگردیم بآنچه لحظه‌ای پیش در باره گرسنگی گفتیم . آیاگرسنگی در نظرتوچیز مطبوعی است یا نامطبوع ؟ البته منظور من خود گرسنگی است .

کالیکلس ـ بنظر من چیز نامطبوعی است . ولی خوردن در حال گرسنگی مطبوع است ؟

سقراط ـ پس‌خود گرسنگی‌نامطبوع است اینطور نیست؟

کالیکلس ـ آری .

سقراط ـ تشنگی چطور ؟

کالیکلس ـ آنهم همان وضع گرسنگی‌رادارد.

سقراط ـ اگرمیل داشته باشی‌حاضرم دراین خصوص پرسشهای بسیاری از این قبیل بکنم یا اعتراف میکنی که بطور کلی هر احتیاجی توأم بارنج است؟

کالیکلس ـ من تصدیق میکنم و نیازی بپرسشهای دیگر نیست؟

سقراط ـ بسیارخوب ولی تو گفتی که در حال‌تشنگی آشامیدن مطبوع است. اینطور نیست؟

کالیکلس ـ آری. گفتم وحال هم میگویم.

سقراط ـ وقتی‌انسان تشنه‌است‌حالت نامطبوعی‌دارد؟

کالیکلس ـ آری.

سقراط ـ اما آشامیدن‌رفع یك‌احتیاج‌است‌ولذتی‌است؟

کالیکلس ـ آری.

سقراط ـ درعین تشنگی؟

کالیکلس ـ چنین است.

سقراط ـ یعنی درعین احساس رنج؟

کالیکلس ـ آری .

سقراط ـ اکنون میبینی بکجا رسیده‌ایم ؟ وقتی که میگوئی نوشیدن در حال تشنگی لذت بخش است از آن این‌معنی برمیآید که کسی که رنج میبرد در عین حال خوش است . بنابراین رنج و خوشی در آن‌واحد میتوانند وجود داشته باشند خواه در بدن باشد یا درروح .

کالیکلس ـ البته‌چنین است .

سقراط ـ اما از طرف دیگر گفتی که غیر ممکن‌است انسان در آن‌واحد زندگی خوب وبدداشته باشد .

کالیکلس ـ حال هم میگویم .

سقراط ـ ولی اعتراف کردی که کسیکه رنج می‌برد در عین رنج میتواند هم خوش باشد .

کالیکلس ـ آری .

سقراط ـ بنابراین خوش بودن خوب زندگی کردن نیست و همینطور رنج بردن زندگی بد نیست ومطبوع و خوش آیند باید چیز دیگری غیر از خوب باشد .

کالیکلس ـ سقراط ، من نمی‌دانم با این موشکافیهای بیهوده به چه نتیجه میخواهی برسی .

سقراط ـ کالیکلس ، تو خوب میدانی‌ولی بروی‌خودت نمی‌آوری . با این‌همه‌بگذار صحبت را ادامه دهیم تا معلوم شود که پایه عقل ودانش‌تو که مرا اینهمه ملامت میکنی بچه اندازه است .

کالیکلس ـ من ازگفته‌های تو چیزی نمی‌فهمم .

گرگیاس ـ کالیکلس ، بجای این حرفها جواب‌سئوال را بده تا ازبحث نتیجه‌ای بدست آید .

کالیکلس ـ گرگیاس ، آخر این سقراط از روش‌خود دست برنمیدارد و پشت سرهم مـا را با چیزهای‌کوچك و بی اهمیت بازی میدهد .

گرگیاس ـ برای تو چه فرقی‌میکند؛ بگذاراو دلایل خودرا بهرنحوی‌که میخواهد بیان کند .

کالیکلس ـ بسیار خوب حال‌که گرگیاس درروش‌تو عیبی‌نمی‌بیند ، بهمان سئوالات کوچك و ناچیز خود ادامه‌بده.

سقراط ـ کالیکلس، تو مرد سعـادتمندی هستی که پیش‌از آنکه بارموز کوچك آشناشوی اسرار بزرك‌رادر یافته‌ای ولی من گمان میکنم که این درست نیست. درهرحال، بکجا رسیده بودیم؟ بگو ببینم آیاهرکس تشنگی وخوشی نوشیدن را در آن واحد از دست نمیدهد؟

کالیکلس ـ آری.

سقراط ـ همچنین گرسنگی و سایر احتیاجات وتقاضا هارا باخوشی بر آورده‌شدن آنهادر یکزمان از دست‌نمیدهد؟

کالیکلس ـ چرا.

سقراط ـ پس رنج‌وخوشی در یکزمان ودر آن واحد از دست میرود؟

کالیکلس ـ آری.

سقراط ـ اما تو پیش‌ازاین‌تصدیق کردی که خوب‌و بد پشت سرهم قرارگرفته‌اند ودر آن واحد هـر دو از دست داده نمیشوند. مگر این را هنوز قبول نداری؟

کالیکلس ـ تصدیق میکنم. اما از این چه نتیجه‌ای

میخواهی بگیری ؟

سقراط ـ دوست عزیز ، نتیجه‌ای که از این میگیرم اینست که لذت غیر از خوبی است ورنج غیر از بدی. باین دلیل که لذت ودرد در آن واحد از دست داده می‌شوند در صورتیکه خوبی و بدی ممکن نیست که در آن واحد از بین بروند . حال اگر بخواهی میتوانیم مطلب را بصورت دیگری مطالعه کنیم هرچند میدانم که اینهم بی‌فایده خواهد بود .

مگر توچیزهای خوب را باین علت خوب نمیخوانی که خوبی در آنها است ؟ همچنین مگر آنچه راکه زیبا است باین علت زیبا نمیشماری که زیبائی در آن است ؟

کالیکلس ـ آری .

سقراط ـ حال بگو ببینم آیا تو ترسویان و کسانی را که فاقد بصیرت‌اند خوب میشماری؟ پیش‌ازاین عقیده‌ات غیر از این بود واشخاص شجاع و بصیر راخوب میشمردی اینطور نیست؟

کالیکلس ـ البته چنین است .

سقراط ـ تاکنون کودك بی‌عقلی رادیده‌ای که شاد باشد؟

کالیکلس ـ آری .

سقراط ـ آیا هرگز مرد بی عقلی را ندیده‌ای که خوشحال باشد ؟

کالیکلس ـ البته دیده‌ام ولی منظورت از این سئوال چیست؟

سقراط ـ چه کار بمنظور من داری ؟ جواب بده !

کالیکلس ـ آری دیده‌ام .

سقراط ـ مرد بصیری را هم دیده‌ای که غمگین یا شاد باشد ؟

کالیکلس ـ آری .

سقراط ـ از این دو کدامیك را خوشحالتر و کدامیك را غمگین تر یافته‌ای ؟

کالیکلس ـ خیال میکنم فرق بزرگی باهم نداشته باشند.

سقراط ـ همینقدر هم کافی است . اتفاق افتاده است که در میدان جنك بمرد ترسوئی برخورده باشی ؟

کالیکلس ـ آری .

سقراط ـ وقتیکه دشمن شروع به‌عقب نشینی کرد ترسو

بیشتر خوشحال شد یا شجاع .

کالیکلس ـ ظاهراً هردو بسیار خوشحال بودند .

سقراط ـ در هرحال ترسو هم خوشحال شد ؟

کالیکلس ـ آری ، بسیار خوشحال شد .

سقراط ـ گمان میکنم کسانی‌هم که بی بصیرت بودند خوشحال شدند !

کالیکلس ـ آری .

سقراط ـ اماوقتیکه‌دشمن‌حمله آورد فقط ترسوغمگین شد یا دلیر هم ؟

کالیکلس ـ هر دو .

سقراط ـ هردو بیك اندازه ؟

کالیکلس ـ ظاهراً ترسو بیشتر غمگین شد .

سقراط ـ اما وقتیکه دشمن عقب‌نشینی کرد ، ترسو خوشحال‌تر از شجاع نشد ؟

کالیکلس ـ شاید .

سقراط ـ پس بنظر تو آنکه بصیر است و آنکه بصیر

نیست وهمچنین آنکه ترسواست و آنکه دلیر است بیك‌نحو شاد و غمگین میشوند منتهاترسویان بیش از دلاوران غمگین وخوشحال میگردند ؟

کالیکلس ـ آری .

سقراط ـ و بااینهمه آنهاکه دلیر وبصیرند خوب‌اند اما ترسویان و آنهاکه فاقد بصیرتند بد می‌باشند ؟

کالیکلس ـ آری .

سقراط ـ و نیکان و بدان بیك‌اندازه‌شادوغمگین‌میشوند؟

کالیکلس ـ آری .

سقراط ـ آیا نیکان‌وبدان‌بیك اندازه‌خوب‌وبدهستند؟ یا اینکه خوبی و بدی در بدان قدری بیشتر ازنیکان است ؟

کالیکلس ـ بخدا من منظور تو را نمی‌فهمم .

سقراط ـ مگر تو نگفتی که نیکان باین علت خوب اندکه خوبی درآنها وجود دارد و بدان باین علت بدندکه بدی‌در آنهااست؟ وهمچنین‌نگفتی که‌خوب همان خوشی‌است و بد همان رنج ؟

کالیکلس ـ آری گفتم .

سقرا ـ پس ط وقتی که کسی خوش میشود خوبی یعنی خوشی در او جای میگیرد ؟

کالیکلس ـ بدیهی است .

سقراط ـ پس کسانی که خوشند ، خوب نیز میباشند چون خوبی در آنها است ؟

کالیکلس ـ آری .

سقراط ـ ولی در اشخاص غمگین بدی جای دارد یعنی رنج؟

کالیکلس ـ آری .

سقراط ـ هنوز هم تصدیق داری که بدان باین علت بدند که بدی در آنها جای دارد ؟ یا دیگر این عقیده را قبول نداری؟

کالیکلس ـ هنوز هم بر همین عقیده‌ام .

سقراط ـ بنابراین خوب کسانی هستند که خوشند و بد آنها فاقد خوشی هستند ؟

کالیکلس ـ آری .

سقراط ـ و آنها که بیشتر خوشند خوبی نیز در آنها

بیشتر است و اگر شادی‌وغم بیك اندازه باشد خوبی و بدی نیز در آنها بیك اندازه خواهد بود ؟

کالیکلس ـ البته .

سقراط ـ اکنون تو میگوئی که ترسو ودلیر وبصیر و بی بصیرت تقریباً بیك‌اندازه خوش وناخوش میشوند وترسو قدری بیشتر ؟

کالیکلس ـ آری همین را میگویم .

سقراط ـ حال بیا با هم حساب کنیم و ببینیم که از تصدیقهائی که کردیم چه نتیجه‌ای بدست میآید زیرا گفته‌اند تکرار چیزهای خوب وزیبا همیشه خوب وزیبا است . بطور خلاصه ما گفتیم که خوب کسانی هستند که بصیر و دلیرند . اینطور نیست ؟

کالیکلس ـ آری .

سقراط ـ وبد کسانی که ترسو وفاقد بصیرت‌اند ؟

کالیکلس ـ البته .

سقراط ـ وباز گفتیم که‌خوب کسانی‌هستند که‌خوش‌اند

کالیکلس ـ آری گفتیم .

سقراط ـ و بدکسانی که ناخوش‌اند ؟

کالیکلس ـ بدون تردید .

سقراط ـ اما تومیگوئی که نیکان و بدان بیك‌اندازه خوش و ناخوش میشوند . منتها شاید خوشی در بدان کمی بیشتر باشد .

کالیکلس ـ آری.

سقراط ـ بنابراین بدان درخوبی و بدی بانیکان برابرند، یا شاید کمی بهتر از نیکانند . آیا این نتیجه بدست نمیآید اگر ما خوبی ولذت را یکی بشماریم ؟

کالیکلس ـ سقراط ، مدتی است که من بحرفهای تو گوش میدهم و گفته های تو را تصدیق میکنم برای اینکه می‌بینم وقتی که انسان ، ازروی مزاح گفته‌های تو را تصدیق کند مثل کودکی خوشحال‌میشوی ـ آیا تو واقعاً گمان‌میکنی که من یا هرکس دیگری نمیدانیم که بعضی لذتها خوبند وبعضی دیگر بد ؟

سقراط ـ عجب ، عجب ، کالیکلس عزیـز ، چه آدم شریری هستی ! تو مرا مثل پسر بچه‌ای ببـازی گرفته ، گاه چنین میگوئی و گاه‌چنان . من‌در آغاز صحبت خیال نمیکردم که تو مرا فریب خواهی داد زیرا من تورا نیکخـواه خود میدانستم . اما اکنون می‌بینم که دراشتباه بوده‌ام و ناچار باید بآنچه بمن میدهی قناعت‌کنم و راضی باشم . بسیار خوب ، پس بنا بآنچه گفتی دو نوع لذت وجود دارد لذتی‌که خوب است و لذتی که‌بداست . منظور تو چنین نیست ؟

کالیکلس ـ آری .

سقراط ـ آیا لذت خوب لذتی نیست‌که مفید است‌و لذت بد لذتی‌که مضر است ؟

کالیکلس ـ البته .

سقراط ـ ولذت‌مفید لذتی است‌که ثمره‌خوبی‌میبخشد و مضر لذتی است‌که نتیجه بدی از آن حاصل میگردد ؟

کالیکلس ـ آری .

سقراط ـ پس بنظرتو ازلذایذ جسمی ازقبیل خوردن

ونوشیدن ، آنهائی که باعث تندرستی و قـدرت و نمو بدن میشوند خوبند و آنها که نتیجه معکوس میبخشند بدند ؟

کالیکلس ـ البته .

سقراط ـ آیا درمورد رنج و ناخوشی نیزوضع بهمین منوال است ؟ یعنی بعضی مفید ونجات بخشند و بعضی دیگر مضر و فاسدکننده ؟

کالیکلس ـ جز این نمی‌تواند باشد .

سقراط ـ بنابراین انسان بایدخوشی‌ها وناخوشی‌های خوب را انتخاب کند و در پی تحصیل آنها باشد ؟

کالیکلس ـ البته .

سقراط ـ نه خوشی‌ها و ناخوشی‌های بد را ؟

کالیکلس ـ بدیهی است .

سقراط ـ اگر بیادداشته باشی من وپولوس معتقدبودیم که انسان باید بخاطر خوبی از هیچ کوششی مضایقه نکند . پس توهم با ما هم عقیده هستی که هدف هر کار وعملی خوبی است وهرحرکتی که ازما سربزند بایدبمنظوررسیدن بخوبی

باشد نه برعکس؟

کالیکلس ـ آری چنین است .

سقراط ـ پس هر چیز وحتی لذت باید بخاطر خوبی خواسته شود نه خوبی بخاطر لذت ؟

کالیکلس ـ البته .

سقراط ـ اکنون ، آیاهر کسی میتواند بین لذایذفرق بگذاردو بداند که کدام خوب است و کدام بد. یااینکه برای این منظور به‌شخص بصیری که‌دراین کارهنرمندباشد احتیاج‌داریم؟

کالیکلس ـ البته بصیرت خاصی لازم است .

سقراط ـ حال مطلبی راکه بگرگیاس وپولوس گفتیم بخاطر بیاوریم . اگر بیاد داشته باشی‌من گفتم که در یکطرف دستگاهاوفعالیتهائی وجوددارد که‌هدفشان‌فقط ایجادخوشی ولذت است بدون اینکه به‌خوب وبد توجهی داشته باشند و در طرف‌دیگردستگاهها وفعالیتهائی که فقط بخوب وبدتوجه دارند و آنها را از هم تمیزمیدهند . فن طباخی‌راکه هدفش ایجاد خوشی است جزو دسته اول شمردم و گفتم که این فن

را نمیتوان هنری نامید اما هنر طبابت را که جز خوبی هدفی ندارد جزو دسته دوم بحساب آوردم .

کالیکلس عزیز ، بخدای دوستی سوگند که تو حق نداری با من مزاح کنی وجوابهائی بدهی که مخالف عقیده‌ات میباشد. همچنین نباید گفته‌های مرا بعنوان شوخی تلقی کنی زیرا تو میبینی که موضوعی که مـورد بحث ما است چیزی است که برای هر انسانی که کمی بصیرت داشته باشد ، موضوعی جدی‌تر از آن وجود ندارد و آن اینست که ما بچه‌نحوی بایدزندگی کنیم : آیا بنحوی که تومرا بآن ترغیب میکنی و میخواهی که من نیز فن نطق و سخنوری را بیاموزم و در راه سیاست آنطور که شما امروز میکنید قدم بردارم یا اینکه باید زندگی خود را وقف فلسفه کنیم .

بنظر من بهتر است که ما ابتدا این دوراه‌را ازهم جدا کنیم و بعد ازاینکه هردو تصدیق کردیم که این دو باهم اختلاف دارند آنوقت تحقیق کنیم و به بینیم این اختلاف در چیست و کدام یك ازاین دو برای انتخاب شایسته‌تر میباشد. اما گمان

میکنم تو منظور مرا هنوز نفهمیده‌ای .

کالیکلس ـ بهیچوجه نفهمیده‌ام .

سقراط ـ حال میکوشم منظور خودم را واضحتر بیان کنم . پیش از این ما هردو دراین باره متفق شدیم که خوب ولذیذ با هم فرق دارندو برای رسیدن بهریك ازاین‌دو باید راه جداگانه‌ای پیش گرفت . آیاهنوز این‌معنی را قبول‌داری؟

کالیکلس ـ آری .

سقراط ـ اکنون بگو به‌بینم آنچه من ساعتی پیش به گرگیاس وپولوس گفتم بنظر تو هم صحیح بود ؟ حرف من این بود که طباخی هنر نیست بلکه فقط یك نوع مهارت‌است. برخلاف‌طبابت که به تمام معنی هنراست . زیرا طبابت‌طبیعت وماهیت آنچه راکه بدان‌توجه داردمورد تحقیق ورسیدگی قرار میدهدو آنچه‌که میکند میداند بچه علت میکندودر باره تمام جزئیات آن‌حاضر بجوابگوئی ودفاع ازخوداست اما فن طباخی که هدفش ایجاد خوشی است بکلی عاری از هنر است و آنچه میکندهنررا در آن دخالت‌نیمدهد . بدین

معنی که نه‌طبیعت وماهیت لذت‌را مورد مطالعه قرارمیدهد و نه بعلل آن توجهی‌دارد بلکه بدون‌هیچگونه حساب وشمار وفقط باتکای‌حافظه وعادت بایجادلذت میپردازد . حال تأمل کن و ببین آیا آنچه گفتم مستدل است یا نه و آیا در مورد روح ودرون نیز این دو نوع فعالیت وجود دارد که یکی با درنظر گرفتن آنچه بـرای روح خوب و مفید است بکار می پردازد و در نتیجه هنری است و دیگری فقط نظر باین دارد که از چه راه میتواند برای روح لذت ایجاد کند بدون اعتنا باینکه کدام لذت برای روح خوب است وکدام بدو یگانه هدفش چنانکه گفتم اینست که روح را خوش سازد . بنظر من اینطور می آید که چنین فعالیتی وجود دارد و من آنرا اعم از اینکـه مربوط بجسم یا روح باشد چاپلوسی مینامم که تنها ایجاد لذت رادر نظر دارد بدون اینکه بخوب وبد ومفید ومضر توجهی داشته باشد . اکنون بگوببینم آیا در این باره نیز با من موافق‌هستی یا مخالف ؟

کالیکلس ـ من گفته تو را تصدیق میکنم تا بحث

به نتیجه برسدو در ضمن گرگیاس نیز خوشنود شود .

سقراط ـ آیا این چاپلوسی درروح یك نفر اثر میبخشد یا در روح دو یا چندین نفر نیز ؟

کالیکلس ـ در روح چندین نفر نیز .

سقراط ـ بنابراین میتوان عده‌ای را نیز خوشنود ساخت بی آنکه به خوب وبد توجهی شود .

کالیکلس ـ آری چنین گمان میکنم .

سقراط ـ اکنون میتوانی پیشه هائی را که دارای این خاصیتند بیان کنی یا اینکه میخواهی من درباره یك یك آنها بپرسم وتو بگوئی که کدام یك از آنها از این قبیلند . ابتدا بگذار فن نی زدن را در نظر بگیریم . بنظر تو این فن تنها بایجاد خوشی ولذت توجه دارد؟

کالیکلس ـ آری چنین است .

سقراط ـ همچنین کار هائی از این قبیل مثل نواختن چنك در مجالس نیز چنین است ؟

کالیکلس ـ آری .

سقراط ـ همینطور آواز های دسته جمعی و اشعاری که درمجالس رسمی خوانده میشود ازهمین قبیلند؟ وعقیده تو بر این است که «کی زیاس» پسر« ملش » وقتی که چیزی میخواند کوشش میکرد که مستمعین خود را بهتر سازد یا این که برای خود محبوبیتی ایجاد کند . ؟

کالیکلس ـ سقراط ، درباره«کی زیاس» شکی نیست که چنین بود .

سقراط ـ درباره پدرش چه عقیده داری ؟ آیا وقتیکه او چنگ میزد و میخواند ، دربند خوبی بود یا میخواست شنوندگان را خوش سازد ؟ گرچه آواز او خسته کننده بود ولی با اینهمه آیا ساز و آواز او برای ایجاد خوشی ساخته نشده بود ؟

کالیکلس ـ آری .

سقراط ـ در باره آن هنر عالی و شگفت آورتراژدی چه میگوئی؟ آیا آغاز و انجام آن جز برای خوش آیند تماشاچیان است ؟ یامگر معتقدی که تراژدی دربند آن است

که اگر چیزی برای شنوندگان خوش آیند ولی زیان آور باشد از گفتن و خواندن آن بپرهیزد و آنچه کسل کننده ولی سودمند باشد آنرا بگوید و بخواند ولو مردم ازشنیدن آن بیزار باشند؟ خلاصه بنظرتو تراژدی در کدامیك ازاین دو راه قدم برمیدارد؟

کالیکلس ـ سقراط، تردیدنیست که مطلوب این‌هنر خوش آیند تماشاچیان است.

سقراط ـ هم الان نگفتیم که‌چنین فنی چاپلوسی‌است؟

کالیکلس ـ آری.

سقراط ـ اکنون‌اگر از این‌اشعار وزن‌وقافیه‌و آهنگ را بردارند آیا جز حرف‌چیزی باقی میماند؟

کالیکلس ـ روشن است که‌چیزی نمیماند.

سقراط ـ و آیا روی این حرف برعامه‌مردم‌نیست؟

کالیکلس ـ آری

سقراط ـ پس شعر هم یکنوع خطابه سیاسی است؟

کالیکلس ـ ظاهراً چنین است.

سقراط ـ و این خطابه شیوه خطیبان و سخنوران خوانده میشود یعنی کاری که شعرا در تآتر میکنند همان کار ناطقین و سخنوران است ؟

کالیکلس ـ آری .

سقراط ـ حال میبینی که آنچه تا اینجا پیدا کردیم نوعی از نطق و خطابه‌است که در برابر اطفال وزنان و آزاد مردان و بزرگان انجام میگیرد و بطوریکه میبینی نتوانستیم ارزشی برای آن قائل شویم و گفتیم که یك نوع چاپلوسی است.

کالیکلس ـ آری چنین است .

سقراط ـ بسیارخوب، حال به‌بینیم درخصوص نطقهائی که در برابر ملت آتن و در مجامع آزاد مردان شهر های دیگر ایرادمیشود چه نظری داریم ؟ آیا عقیده تو بر اینست که ناطقین همواره خیر وصلاح مردم را در نظر دارند و میکوشند که آنها را بهتر سازند یا اینکه میخواهند چیزی محض خوش آیند آنها بگویند که نظرشان راجلب کنند و بخاطر نفع شخصی خود خیر وصلاح مردم را از نظر دور میدارند

و بامردم‌مثل کودکان رفتار میکنند یعنی آنهارا بازی‌میدهند و به اینکه آیا این بازی برای آنها سودمند یا زیان آور است اعتنائی ندارند ؟

کالیکلس ـ جواب این سئوال ساده نیست . زیرا یك عده از خطبا و سیاستمداران هستند که در هنگام نطق فقط خیر همشریان خود را در نظر دارند و یك عده دیگر از آن قبیلند که تو میگوئی .

سقراط ـ همین کافی است . زیرا اگر نطق چنانکه میگوئی بردو نوع باشد ناچار یکنوع از آن چاپلوسی است و نوع دیگر ، برعکس ، خوب وزیبا است .

زیرا هدف این دو نوع اینست که همشهریان روز بروز بهتر وعالیتر شوند و کسانیکه این نوع سخن میگویند میکوشند که همواره آنچه برای این منظور سودمنداست بگویند خواه شنیدن آن برای شنوندگان خوش آیند باشد خواه نباشد . امابگو به‌بینم آیا توتاکنون بچنین ناطقی برخورده‌ای؟ واگر برخورده‌ای چرا نام اورا نمیبری ؟

کالیکلس ـ بخدا سوگند که بین ناطقین این زمان کسی‌را از این‌قبیل نمیشناسم .

سقراط ـ بین گذشتگان چطور ؟ آیا اصلا ناطقی را میشناسی که در سایه نطق های 'ومردم آتن بهترشده باشند؟

کالیکلس ـ مگر نام «تمیستوکلس» و «ملیتیارس» را نشنیده‌ای وهمچنین مگر «پریکلس»را که‌خودت‌هم نطقهایش را شنیده‌ای بیاد نداری ؟

سقراط ـ کالیکلس ، اگر تقوای حقیقی همان باشد که تو کمی پیش‌ازاین توضیح‌دادی، یعنی اینکه‌انسان‌تقاضاها وخواهشهای خود و دیگران‌را بر آورده کند، دراین صورت حرفی‌ندارم. اما اگر تقوی آن باشد که ما بعداً درضمن بحث بآن رسیدیم وپذیرفتیم، یعنی‌عبارت ازپیروی ازتمایلاتی‌باشد که بر آورده‌شدن آن‌ها انسان را بهترمیسازد وجلوگیری از تمایلاتیکه‌انسان‌رابدترمیسازدواگرهنر آن‌باشد که‌این‌منظور را عملی سازد ، دراینصورت آیا می‌توانی بین سیاستمدارانی که شمردی‌کسی‌را نام ببری‌که دارای این هنر بوده باشد ؟

کالیکلس ـ نمی‌دانم چه جواب بدهم .

سقراط ـ اگر دقت وتأمل کنی جواب سئوال مرا پیدا خواهی کرد . بنابراین بیاباحوصله بیشتری به‌تحقیق بپردازیم و به‌بینیم آیادر میان این مردان کسی هست که هنرمندحقیقی شمرده شود . لابد توهم تصدیق میکنی که کسی که همواره خیروصلاح مردم‌را درنظر داردهنگام نطق و گفتگوبی نقشه وهدف سخن نمی‌گوید بلکه همیشه مقصود و هدف معینی رادرنظرمی گیرد چنانکه‌همه‌ارباب حرفه‌هم همیشه‌چشمشان بکار خودشان‌است وهر یك از آن‌ها مصالحی راکه بدست می‌گیرد سرسری نبوده بلکه با در نظر داشتن اقتضای کار و نقشهٔ معینی است که در پیش دارند . مثلا اگر در کارنقاشان ومعماران و کشتی‌سازان دقت کنی خواهی دید که اینان هر قسمت ازاجزاء ومصالح کارخودرا با نظم وترتیب مخصوصی بدست می‌گیرند و هر جزئی را بشکلی در می‌آورند که با جزء دیگرمتناسب وسازگار شود تا باین ترتیب ازتلفیق‌این اجزاء اثر منظم و زیبائی بدست آید . همچنین است کار

هنرمندان و استادان دیگر که پیش ازاین نام بردیم و بابدن انسان سروکار دارند از قبیل استادان ورزش و اطباء که کار اینان نیز ایجاد نظم وقاعده دربدن انسان می‌باشد آیا دراین خصوص باهم موافقیم ؟

کالیکلس ـ آری .

سقراط ـ آیا خانه‌ایکه در آن نظم وقاعده‌حکمفرما است خوب نیست ؟ و آنچه فاقد نظم و هماهنگی است بد نمی‌باشد ؟

کالیکلس ـ آری چنین است .

سقراط ـ آیا در مورد یك کشتی نیز وضع بدین منوال نیست ؟

کالیکلس ـ چرا، آنجاهم وضع همینطوراست که‌میگوئی.

سقراط ـ و آیا بدنمان‌را نیز تابع‌همین اصل‌نشمردیم؟

کالیکلس ـ بدن نیز باید تحت نظم باشد تا سالم شمرده شود .

سقراط ـ وضع روح ازچه قرار است ؟آیا خوبی آن

در نتیجه بی نظمی و افسار گسیختگی است یانه ، آنجا هم باید نظم‌وتعادل وجودداشته باشد تاروحی خوب‌شمرده‌شود؟

کالیکلس ـ نظر بآنچه پیش از این گفتیم باید در مورد روح هم شق اخیر را قبول‌کنیم .

سقراط ـ حالتی راکه در بدن ازوجود نظم وتناسب حاصل میشود چه می‌نامیم ؟

کالیکلس ـ تندرستی .

سقراط ـ ودر روح ؟ سعی کن که آنرا نیز دریابی و بآن نیز نامی بدهی .

کالیکلس ـ سقراط ،چراجواب این‌پرسش را خودت نمی‌دهی .

سقراط ـ اگر تو بخواهی حاضرم خودم جواب آنرا بدهم بشرط آن‌که اگرپاسخ من درنظرتو صحیح باشد آنرا بپذیری ودر غیر این صورت آن را ردکنی ونگذاری که من در اشتباه بمانم . توگفتی که آنچه که در نتیجه نظم و تعادل در بدن پیدا میشود تندرستی است و تندرستی چیزی‌است

که تحت نظم قرار گرفته وتابع قواعـد وقوانین بدن است. اینطور نیست ؟

کالیکلس ـ همینطور است که‌می گوئی .

سقراط ـ اما نظم‌روح در اثرقانون است واین است آنچه که روح‌را شریف ودرست میسازد وهمین است که‌حق خواهی ودانائی نام دارد ، آیا این را نیز قبول داری ؟

کالیکلس ـ بعید نیست که چنین باشد .

سقراط ـ پس ناطقی که‌حق‌خواه‌وهنرمند باشد گفته‌ها وکردار خود را وقتی که با روح مردم سروکار دارد ، طبق آنچه گفته‌شد تنظیم‌خواهد کرد یعنی‌درهرموافقت یامخالفتی که میکند همیشه نظرش باینست که چگونه وازچه راه‌می‌تواند حق‌خواهی را درروح مردم ایجاد کند و آنهارا ازعمل خلاف حق باز دارد ودانائی را دردل آنها جـای دهدکه بر خود مسلط گردند وعنان گسیخته نمانند وتقوی پیدا کنند و بی‌تقوائی در دل آنها راه نیابد. آیا اینرا نیز می‌پذیری ؟

کالیکلس ـ آری ، می‌پذیرم .

سقراط ـ اگر جسمی مریض وفرسوده باشد ، شیرین ترین خوردنیها و گواراترین نوشیدنیها چه سودی می‌تواند برای آن داشته باشد؟ واگر راست خواهی ، ضرر آنها بیش از نفعشان خواهد بود . مگر چنین نیست ؟

کالیکلس ـ آری .

سقراط ـ حتی من معتقدم که زندگی باجسم بیمار و ناتوان ارزش و لذتی برای انسان نمیتواند داشته باشد زیرا چنین زندگی بی‌تردید زندگی خوبی نخواهد بود . آیا تو نیز بهمین عقیده هستی ؟

کالیکلس ـ آری عقیده من هم چنین است .

سقراط ـ تو میدانی که طبیبان اشخاص سالم را از خوردن یا نوشیدن آنچه بآن میل میکنند باز نمیدارند اما بیکنفر بیمار هرگز اجازه نمیدهند که آنچه دلش بخواهد، بخورد یا بنوشد. اینرا نیز قبول داری ؟

کالیکلس ـ آری .

سقراط ـ عزیز من ، مگروضع روح نیز بهمین منوال

نیست ؟ یعنی مادام که حال آن بعلت نادانی وعنان گسیختگی و ناپرهیز کاری بداست، آیا نباید آنرا از آنچه بآن میل دارد، بازداشت و فقط دراعمالی آزادش گذاشت که برای بهبود او مفید باشد ؟ آیا این مطلب را قبول داری ؟

کالیکلس ـ آری .

سقراط ـ زیرا خیر وصلاح روح در همین است .

کالیکلس ـ البته .

سقراط ـ باز داشتن او ازخواهشها وامیال، آیاجز از این راه ممکن است که باودهنه زده وتحت تربیتش قراردهیم؟

کالیکلس ـ صحیح است .

سقراط ـ پس بطوریکه تو خود تصدیق کردی، تنبیه و تربیتسخت برای روح بهتراز این است که وحشی وعنان گسیخته بار آید ؟

کالیکلس ـ سقراط ، من ازحرفهای توسردر نمیآورم. این پرسشها را از دیگری بکن .

سقراط ـ این مردخوش ندارد که انسان از راه همان

چیزی که مورد بحث است به پیشرفت او کمك کند یعنی از راه دهنه زدن و از عنان گسیختگی باز داشتن .

کالیکلس ـ اصلا این صحبتهای تو برای من جالب توجه نیست . جوابهائی هم که تاکنون بتو دادم برای خاطر گرگیاس بود .

سقراط ـ خوب ، اکنون چه کار کنیم ، میخواهی بحث را در همین جا قطع کنیم ؟

کالیکلس ـ هرچه دلت میخواهد بکن .

سقراط ــ میگویند افسانه‌را هم نباید ناتمام گذاشت بلکه باید سری بآن داد تا بی‌سر نماند . پس توهم به باقی سوالات من جواب بده تا از بحث ما نتیجه‌ای بدست آید .

کالیکلس ـ سقراط ، چقدر اصرار میکنی ! اگر از من می‌شنوی ، یا صحبت‌را در همین جا تمام کن و یا باکس دیگری بحث را ادامه بده .

سقراط ـ آیا کسی هست که این بحث را با من دنبال کند تا تحقیق ما ناقص نماند ؟

کالیکلس ـ شاید بتوانی بحث را بتنهائی ادامه دهی : بشکل بیان یکنفری یا اینکه بسئوالاتی که طرح میکنی ، خودت جواب بدهی .

سقراط ـ نکند آن جمله «اپیکارموس» شامل حال من شود که « آنچه پیش ازاین دو نفر می گفتند، من باید بتنهائی بگویم » . شایدهم در آخر کار جز این چاره‌ای نماند .اما اگر بخواهم چنین کنم ، بنظر من لازم است که همه ما با تمام دقت خود متوجه باشیم که آنچـه گفته میشود درست است یا نادرست . زیرا اگر نتیجه صحیح از این گفت و شنود بدست آید فایده آن برای همه ما مساوی خواهد بود . حال من میخواهم مطلب را برطبق عقیده و نظر خود تجزیه و تحلیل کنم . اما اگر کسی از بین شما متوجه شود که من سخنی بر خلاف حقیقت میگویم، فوراً باید مداخله کند و آنرا رد نماید. زیرا آنچه من میگویم باین عنوان نیست که من آنرا میدانم ومیخواهم بشما نیز یاد بدهم بلکه من بهمراهی شما درباره مطلب بتحقیق میپردازم وروش من دراین تحقیق چنین خواهد

بود که اگر ببینم حریف من حق دارد ، اول کسی که باو تسلیم شود من خواهم بود . البته این حرف من درصورتی موضوع دارد که شما مایل بادامه بحث باشید ولی اگر مایل نباشید سخن را درهمین جا خاتمه میدهم و بدنبال کار خودمیروم.

گرگیاس ـ سقراط ، بعقیده من صحیح نیست که ما بحث را قطع کنیم وهمدیگر را ترك گوئیم بلکه بهتر است که تو ببحث خود ادامه دهی و گمان دارم که دیگران نیز برهمین عقیده‌اند . من خود بسیار مشتاقم که دنبال تحقیقات ترا بشنوم.

سقراط ـ گرگیاس ، من بسیار مایل بودم که بحث را با کالیکلس دنبال کنم تادرمقابل حرف «زتوس» ، گفته «آمفیون» را باو پس بدهم . اما ، ای کالیکلس ، چون تومیل نداری که این جستجو را با من بپایان رسانی ، پس بسخنان من گوش بده وهروقت مطلب خلاف حقیقتی ازمن شنیدی ، فوراً حرف مرا قطع کن وبمغلوب ساختن من بکوش . زیرا اگرتو مرا مجاب کنی من مانند تو خشمگین نخواهم شد بلکه تا عمر دارم ترا ولینعمت خود خواهم شمرد .

کالیکلس ــ بسیار خوب ، حرفت را بزن ومطلب‌را بآخر برسان .

سقراط ــ پس گوش بده تا گفتگوئی را که باتو داشتیم ، از سر تکرار کنم :

آیا خوش آیند و خوب یکی است ؟ ــ من و کالیکلس هردو توافق کردیم که این‌دو یك‌چیز نیست .

ــ باید آنچه را که خوش آیند است بخاطر چیزی خواست که خوب است یاخوب را بخاطرخوش آیند ؟ خوش آیندرا بخاطر خوب .

ــ اما آیا خوش آیند چیزی است که بودن آن ما را خوش می‌کند و خوب آن است کـه بودن آن ما را نیك می‌سازد ؟ ــ البته .

ــ ولی خوب‌بودن‌ما وهرچیز دیگر نتیجهٔ تفوائی نیست که در ما و جود دارد ؟ ــ کالیکلس ، بعقیده من جز این نمی تواند باشد.

ــ اما تقوی ، یعنی قابلیت و لیاقت یك چیز ، خواه

آن چیز ابزار و آلتی باشد یا جسم یا روحی ویا هرموجود زندهٔ دیگری ، آیا اتفاقی وبخودی خود وجود پیدامی کند، یانه وجود تقوی را نظم و قاعده وعمل صحیح و هنرموجب می گردد؟ـ بعقیده من شق اخیر صحیح است ـ بنابراین خوبی یك چیز نتیجه نظم مخصوص همان چیز است ؟ ـ آری بنظر من اینطور است .

ـ پس روحی هم که نظم مخصوص بخود را پیدا کند بهتر از روح بی نظم و بی سامان می شود ؟ ـ تردید نیست.

ـ وفقط روحی که پای بند نظم و اصولی باشد، دارای مسئولیت اخلاقی می گردد ؟ ـ بدیهی است .

ـ وروحی که مسئولیت بعهده گرفت، داناست؟ بی شك.

ـ وروحی که داناشد ، خوب است ؟ ـ کالیکلس عزیز، من جز این چیزی نمی توانم بگویم ، اگر تو می توانی بمن هم یاد بده .

کالیکلس ـ عزیزم سخنت را ادامه ده .

سقراط ـ دنباله سخن این است که اگر دانا نیك باشد

در اینصورت آنکه نقطه‌مقابل داناقرار گرفته ، باید بدباشد؟ و آن کسی است که پابند هیچ اصلی نبوده و بی‌بند و بار باشد؟ ـ بدیهی است . ـ آنکه داناست یعنی واقف برخود است ، در همه‌جا ، خواه در برابرخداوند و خواه در مقابل انسان‌ها، چنانکه شایسته است عمل می‌کند ؟ زیرا اگرعمل ناشایسته کند دانا نیست ؟ ـ ضروری است ـ اگر در مقابل انسان‌ها چنانکه شایسته است عمل کـرد ، آنوقت عملش مطابق حق است ؟ وچون در برابرخداوند چنانکه شایسته است رفتار نماید دراینصورت پرهیزکارودیندار است ؟ وکسی که‌مطابق حق وموافق دین عمل‌کرد ، حق خواه ودیندار است ؟

ـ آری چنین است . ـ همچنین ناچار شجاع نیز خواهد بود زیرا خاصیت دانا این است که چیزی‌راکه نباید طلبید ، نمی‌طلبد و از آنچه نباید گریخت، نمی‌گریزد بلکه چیزهائی را ، اعم از حوادث یا انسان‌ها ، خوش یا ناخوش ، می‌طلبدکه باید آنها را طلبید واز چیزهائی می‌گریزدکه‌از آنها باید گریخت و آنجاکه لازم است پایداری می‌کند وپا

برجای می‌ماند باین ترتیب ،کالیکلس‌عزیز ، مرددانا ،چون چنانکه نشان دادیم ، حق خواه وشجاع وپرهیز کار است ، ناچار انسان کاملا خوبی هم خواهد بود و آدم خوب همیشه زیبا و خوش خواهد زیست و کسی که چنین زندگی کند ، سعادتمند خواهد بود اما آدم بد ، برعکس دانا ، زندگی بدی خواهد داشت وبدبخت و سیاهروز خواهد بود و این کسی است که نقطه مقابل دانا قرارگرفته و پای بند اصلی نیست و تو اورا بهمین مناسبت می‌ستودی ! خلاصه ، عقیده من چنین است که شنیدی ومن برآنم که حقیقت همین است. واگر حقیقت چنین باشد ، آنکه میخواهد سعادتمند شود باید دانائی را بدست آورد و آنرا پیشه خود سازد و تا پای دارد از لاقیدی و بی بند و باری بگریزد وپیش از هرچیز در پی این باشد که احتیاجی بتنبیه‌وسرزنش پیدا نکند اما اگر خود او یا یکی از نزدیکانش ، خواه یکنفر وخواه دولت باشد ، احتیاجی به تنبیه پیدا کند ، باید در تنبیه او کوتاهی روا ندارد تاازسعادت دورنیفتد. درنظرمن ،آنچه باید هدف

زندگی قرار گیرد ، همین است وهمه چیز در زندگی خصوصی یا درامور اجتماعی باید با درنظرداشتن همین هدف ،طوری ترتیب داده شود که توأم با دانائی وحق خواهی باشد . عنان اختیار را از دست دادن وبرای برآوردن تقاضاهای نفسانی زندگی قطاع‌الطریق را پیش گرفتن ، در نظر من زندگی صحیحی نیست زیرا کسی که چنین زندگی کند نه یك دوست می‌تواند داشته باشد و نه خدا با او خواهد بود . زیرا او قادر بهمکاری نبوده وبرای جامعه ارزش قائل نیست وآنجا که جامعه‌ای نباشد دوستی نیز وجود ندارد اما ،کالیکلس عزیز ، حکمامی گویند که وجود وبقاء زمین وآسمان ومردم وخدایان مرهون همکاری و دوستی ودانائی و حق خواهی می‌باشد و برای این است که دنیا را یك واحد تمام و تحت نظم و نظامی می‌دانند و درهم و برهم و عنان گسیخته تلقی نمی‌کنند . ولی من گمان میکنم که تو با اینکه حکیمانه می اندیشی ، متوجه این نکته نیستی واز قدرت حساب وهندسه در نزد خدایان و انسان ها بی‌اطلاعی . عقیده تو اینست که

مهم بیشتر داشتن است ،برای این که ازعلم اندازه گیری بیخبری!

حال یا باید این ادعای ما که خوشبختی وسعادت نتیجه حق خواهی ودانائی ، و بدبختی و تیره روزی زائیدهٔ بدی است ، رد شود ، یا اگر این ادعا مورد قبول ما باشد بایددید که چه نتیجه‌ای از آن بدست میآید .

کالیکلس ، نتیجه‌ای که از آن بر میآید ، همان است که من پیش از این میگفتم ولی تو گمان میکردی که من مزاح میکنم . آنچه من گفتم این بود که انسان بایدهر کس را که کاری برخلاف حق انجام داد ، خطاکار شمارد و بر علیه او قیام کند ، خواه آن کس خود او باشد یا پسرش و یا یکی از دوستانش و بایدباین منظور بسخنوری توسل جوید. وآنچه پولوس در آخر صحبت اعتراف کرد وتو ادعا کردی که ازروی نفهمی چنین می کند ـ راست وحقیقت بوده است : که خلاف حق عمل کردن همانقدر که ننگین و جنایت آمیز است ، بهمان اندازه‌هم بدتر ازتحمل ناحق میباشد. همچنین ادعای گرگیاس که بعقیده پولوس از روی نفهمی صورت گرفت ـ صحیح و

درست بوده است که : آنکه بخواهد سخنران خوبی شود ، ناچار باید حق‌خواه‌وعالم بحق و ناحق باشد .

حال که‌چنین است ، بگذار در باره خرده ای هم که تو برمن می گرفتی بتحقیق پردازیم و ببینیم آیا این حرف‌تو صحیح است که من هر گز قادر نخواهم بود بخود یابیکی از دوستان وخویشان خود کمکی کنم و آنان‌را ازخطری‌رهائی دهم بلکه هرپست وزبونی قویتر ومقتدرتر از من‌است وبنا بگفته تو ـ که‌خیلی‌بآن اهمیت دادی ـ میتواند سیلی بصورت من بزند یااموال مرا برباید یا مرا ازشهر بیرون براند وحتی مرا بکشد و چنین حالتی بنظر تو بدترین حالتهاست .

چنانکه بارها گفته‌ام ، بازهم میگویم که من‌انکارمیکنم که بدترین حالتها این باشد که‌بناحق‌سیلی بصورت‌من‌زده شود یاسرمن یاجیبم بریده‌شود بلکه‌معتقدم که‌بناحق آزاررساندن بمن ودوستان‌من بمراتب بدتر وننگین‌تراست و آنکه مرا یا دوستان مرا بناحق بزند یا مال‌مرا بدزدد یا مرا ببردگی ببرد یادرخانه‌مرا بشکند یاهرعمل‌ناحقی درباره‌من‌ودوستان

من بکند ، این کار ها برای او ننگین تر و بدتر خواهد بود تا برای من که متحمل این نا حق می شوم .

درستی این مطلب ، که بحث‌های گذشته ماهم صحت آنرا ثابت نموده است ، مورد تردید نیست و با دلایلی از آهن و پولاد حفاظت شده است و مادام که تو یا کسی قویتر وشجاعتر از تو آن دلایل را درهم نشکسته ، ممکن نیست که کسی بر خلاف آن چیزی بگوید و گفته‌اش مطابق با حقیقت باشد . زیرا من باز تکرار می کنم که حقیقت مطلب از چه قرار است . اما همینقدر می‌دانم که هیچیك از کسانی که من تا امروز با آنها روبرو شده‌ام ، نتوانسته ادعائی بر خلاف این گفته های من بکند و خنده آور نشود . ازاینرو بازهم میگویم که حقیقت همین است که من می گویم . اما اگر حقیقت چنین باشد ، و ارتکاب عمل خلاف حق برای کنندهٔ آن بزرگترین بدیهاباشد ، و از آن بزرگتر مجازات ندیدن کسی باشد که عمل خلافی مرتکب شده‌است، دراین صورت آن چه کمکی است که اگر انسان نتواند بخودبکند،

مستحق استهزا خواهد بود ؟

آیا نه آن کمکی که ما را از بزرگترین بدیها مصون بدارد ؟ بدون هیچ تردید ، ننگین ترین حالتها در درجه اول این خواهد بود که انسان این کمك را نتواند بخود یا بدوستان وخویشان خود بکند و در درجه دوم اگر نتواند کمکی برای رهائی از بدی درجه دوم بکند و در درجه سوم اگر نتواند کمکی برای رهائی از بدی درجه سوم بکند و خلاصه خوبی وارزش هر کمك بسته باین است که برای رهائی از چه نوع بدی صورت گیرد و ننك و ناتوانی از آن نیز بهمین درجات است .

کالیکلس عزیز ، مطلب چنین است یا غیز از این ؟

کالیکلس ـ جز این نمیتواند باشد .

سقراط ـ از این دو چیز که یکی عمل خلاف حق کردن ودیگری تحمل ناحق باشد ، گفتیم که خلاف حق عمل کردن بدتر و زیان آور تر است اکنون باید دید که انسان چه چیز باید بدست آورد تا از این هر دو بدی یعنی هم از عمل بنا حق کردن وهم از تحمل ناحق مصون ومحفوظ ماند ؟ توانائی

یااراده؟ منظور من این است که اگر کسی بخواهد تحمل ناحق نکند، آیا همین خواستن کافی است یا اینکه باید توانائی کافی برای حفظ خود از تحمل ناحق بدست آورد تاواقعاً از ناحق محفوظ بماند؟

کالیکلس ـ واضح است که بایدتوانائی بدست آورد.

سقراط ـ درباره عمل ناحق کردن چه نظر داری؟ آیا برای ناحق نکردن، کافی است که انسان بخواهد که ناحق نکند، یا اینکه برای این کار نیز بایدتوانائی وهنرمخصوص بدست آورد و درغیر این صورت از ناحق کردن خود داری نخواهد توانست؟

کالیکلس عزیز، چرا اقلا باین سئوال پاسخ نمیدهی؟ آیا خیال میکنی که من و پولوس از روی ضرورت ضمن گفتگوی‌خود این‌مطلب را تصدیق نمودیم که هیچکس بامیل واراده ناحق نمی‌کند بلکه هرکس که کاری بناحق میکند برخلاف اراده بآن می‌پردازد؟

کالیکلس ـ سقراط عزیز، فعلا این مطلب را هم

می‌پذیریم تا تو بحث خود را بپایان رسانی.

سقراط ـ پس ظاهراً در این خصوص نیز انسان‌باید توانائی وهنر مخصوص بدست آورد تا بتواند عمل برخلاف حق نکند ؟

کالیکلس ـ البته .

سقراط ـ حال ببینیم این چه هنری است که انسان بوسیله آن قادر میشود باینکه یا هرگز عملی برخلاف حق تحمل نکند ویا لااقل تا حد امکان از آن مصون بماند ؟ تأمل کن وببین تو هم مثل من فکر می‌کنی ؟ من چنین‌فکر میکنم که برای رسیدن باین منظور ، انسان یا باید در جزء هیئت حاکمه باشد وبر کشور حکومت کند ـ خواه از روی حق یا بوسیله زور ـ و یا اینکه بارژیم موجود دوست و دمساز باشد .

کالیکلس ـ سقراط عزیز ، می‌بینی که هروقت سخن معقولی میگوئی ، حاضرم ترا تحسین کنم . بنظر من آنچه گفتی کاملا صحیح است .

سقراط ـ اکنون ببین، اینهم که‌میگویم درست‌است. دوستی کامل بقول‌حکما، دوستی«همجنس با همجنس»است. آیا نظر تو غیر از این است؟

کالیکلس ـ نه.

سقراط ـ پس هرگاه در کشوری مردی فاقد تربیت معنوی خودسرانه حکومت کند، اگر در آن‌کشور مردی بمراتب بهتر از او وجود داشته باشد آیا آن سلطان‌خودسر از او نخواهد ترسید؟ و آیا خواهد توانست از ته دل با او دوستی پیدا کند؟

کالیکلس ـ نه.

سقراط ـ آیا در مقابل مردی که بدتر ازخود او باشد همین حال‌را نخواهد داشت؟ زیرا واضح است که چون او را بدیده تحقیر خواهد نگریست هرگز نخواهد توانست با او مثل یك دوست رفتار کند.

کالیکلس ـ این نیز صحیح است.

سقراط ـ پس‌فقط کسی میتواند نزدچنین مردی‌مقرب

گردد که با او هم‌نیت باشد و آنچه را که او می‌پسندد به‌پسندد ودرعین حال زیر سلطه او رود و از او فرمان ببردو پیش او پشت دوتا کند. البته چنین شخص درچنین کشوری نفوذ بزرگی خواهد داشت و هیچکس جرأت نخواهد کرد که کوچکترین اهانتی باو بکند. آیا چنین نیست؟

کالیکلس ـ آری.

سقراط ـ پس اگردر چنین کشوری یکی از جوانان باین اندیشه افتد که ازچه راه میتواند قدرت بزرگی بدست آورد تا کسی نتواندباواهانت یا آزاری برساند، ظاهراً یگانه راهی که او درپیش خود خواهد دید این خواهد بود که از جوانی عادت کند باینکه هرچه را که سلطان به‌پسندد هنر بداند وهدفش این باشد که بکوشد تا هرچه بیشتر وشبیه‌و هم جنس پادشاه شود. چنین نیست؟

کالیکلس ـ آری.

سقراط ـ پس فقط ازاین راه موفق خواهد شد باینکه از هرگونه اهانت و آزاری مصون بماند وچنانکه توگفتی

قدرت بزرگی در کشور بدست آورد؟

کالیکلس ـ البته.

سقراط ـ اما آیا این جوان از ارتکاب عمل خلاف حق نیز مصون خواهد ماند؟ یا چنین چیزی غیر ممکن خواهد بود؟ زیرا هدف او این خواهد بود که شبیه صاحب قدرتی شود که بخلاف حق صاحب قدرت گردیده است. من خیال میکنم، برعکس، همه کوشش او متوجه این خواهد شد که بجائی برسد که هرچه بتواند بیشتر ناحق کند بی آنکه مجازات به‌بیند. چنین نیست؟

کالیکلس ـ واضح است.

سقراط ـ پس بزرگترین زیانها نصیب او خواهدشد زیرا در نتیجه این تقلید روح خود را فرسوده و مضمحل خواهد ساخت.

کالیکلس ـ سقراط، من نمیدانم تو چطور هر دفعه حرفهای خودت را می چرخانی و زیر و رو میکنی. مگر نمیدانی که کسانی که نوکر حاکم وقتند اشخاصی را که بنوکری

تن درنمی‌دهند از پای در میآورند و بهلاکت میرسانند ؟

سقراط ـ کالیکلس عزیز ، می‌دانم و کر نیستم . این مطلب را بیش از یکبار از تو و پولوس وتقریباً از هر کس دیگر در شهر شنیده‌ام اما توهم بآنچه‌من میگویم گوش‌بده: آنها البته‌کسانی راکه بنوکری و عمل خلاف حق تن در نمی‌دهند از پای در خواهندآورد ولی در این صورت آنها بدی کرده‌اند و بدخواهند بود نه آنکه خوب وحق‌خواه‌بوده و از پای در آمده است .

کالیکلس ـ همین خود قابل تأسف نیست ؟

سقراط ـ نه ، بحث‌ما ثابت کرد که برای مردم‌فهمیده چنین نیست . آیا به‌عقیده تو انسان باید تنها دراین‌فکر باشد که تا می‌تواندمدت درازی زندگی کند وفقط در پی‌تحصیل هنرهائی‌باشد که ویرا از خطرها نجات‌دهند مانندسخنوری، که تحصیل آنرا بمن توصیه میکنی ، چون این هنر میتواند در محاکم بدرد ما بخورد ؟

کالیکلس ـ آری‌بخداسوگند، همین‌خودتوصیه‌خوبی‌است.

سقراط ـ حال دوست عزیز ، بگو به‌بینم آیا فن شنا در نظر تو نیز فن مهمی نیست ؟

کالیکلس ـ نه ، در نظر من چنین نیست .

سقراط ـ مگر این فن مارا در آنجا که‌مورد احتیاج باشد ، از خطر مرگ نمی‌رهاند ؟

اگر این فن در نظر تو حقیر مینماید فن دیگری را نام میبرم : در بارهٔ فن کشتی‌رانی‌چه میگوئی که درست‌مثل هنر سخنرانی نه فقط‌جان بلکه مال ما را نیز از بزرگترین خطرها نجات‌می‌دهد با اینهمه می‌بینی که این هنرخودنمائی نمیکند وسروصدائی از آن نیست‌وادعا نمی‌شود که خدمت فوق‌العاده‌ای را برای ما انجام می‌دهد بلکه وقتیکه شبیه همان خدمتی راکه سخنران درمحکمه بما میکند انجام‌داد، مثلا مارا صحیح وسالم از « اگینا » تااینجا آورد گمان میکنم فقط دوابل میگیرد واگر ازمصر یا«پونتوس» مارا بازن‌وبچه ومال ومنال باینجارسانده باشد فقط دو دراخم میطلبد و آن کسی که این‌خدمت بزرگ را انجام داده یعنی ناخدا ، وقتی

ما را بساحل رساند از کشتی پیاده می‌شود و خیلی عادی بگردش می‌پردازد. گمان میکنم او پیش خود چنین حساب میکند که برای او معلوم نیست که در نتیجه نجات دادن مسافرین از غرق و هلاك بکدامیك از آنان نفع رسانده و بکدام یك ضرری زده است.

زیرا او به این امر داناست که بارساندن آنان ازدریا بخشگی هیچ یك از آنان را نه از لحاظ جسم و نه از حیث روح بهتر نساخته‌است بنابراین بخودمیگوید: «اگر کسی از مسافرین کشتی درد جسمی بزرك و مداوا ناپذیری داشته و غرق نشده‌است، این نجات ازغرق برای‌او جز بدبختی نبوده وبنابراین کوچکترین خدمتی باو نشده است. اما اگر یکی از آنان به بیماری روح ـ که بسیار ارجمندتر از تن است مبتلا بوده، زندگی برای اوارزشی نداشته که نجات ازمرك ـ چه دردریا وچه درمحکمه ـ یااز هرخطر دیگری نسبت باو خدمتی محسوب گردد.» برای اینکه او میداند که کسی که روحش بیمار است، باعلی درجه بدبخت میباشد وبهتر

است که بمیرد وزنده نماند زیـرا زندگی او زندگی بدی خواهد بود .

باین سبب است که ناخدایان وقتیکه ما را بساحل میرسانند به فن خود نمینازندوهمچنین است حال مهندسین بناهای دفاعی که قلعه و استحکامات میسازند . گرچه کاری که اینها انجام میدهندکمتر از کار فرماندهان لشگر و هیچ کس دیگر نیست زیرا بکمك آنها است که شهرها از خطر رهائی مییابد ، با اینهمه گمان نمیکنـی که بشود اینها را در ردیف سخنوران آورد ؟

کالیکلس، اگراین اشخاص میخواستندمثل شماحرف بزنند وبه تحسین وتمجید فن خود بپردازند، میتوانستند با هزارگونه دلیل وبرهان بشما ثابـت کنندکه شما همه باید مهندس بناهای دفاعی شوید و جز فن آنان همه فنون دیگر حقیر وکوچك میباشد . اما تو با اینهمه آنها را بدیده تحقیر مینگری وحتی از فن آنها چنان‌نام می‌بری که گوئی دشنامی است وحاضر نمیشوی که دخترت را بآنها بدهی ویا دختری

از آن‌ها برای پسرت بخواهی حال بگو به بینم با توجه بدلایلی که برای برتری فن خود آوردی ، با چه حق مهندس بناهای دفاعی وسایر ارباب حرف راکه من نام بردم کوچك و حقیر میشماری ؟ من می‌دانم که خواهی گفت ، تو بهتر از آنان هستی و از خانواده بهتری برخاسته‌ای اما اگر بهتر آن نباشد که من گفتم و تقوی دراین باشد که انسان خود و کسان خود را حفظ کند در این صورت آیا مضحك نیست کـه تو از مهندس بناهای دفاعی وطبیب وصاحبان فنون دیگر که وظیفه‌شان حفظ ونجات مردم است بتحقیر یاد کنی؟ حال، دوست عزیز، درست تأمل کن وبه‌بین آیا اصالت وخـوبی چیز دیگری جز حفظ کردن وحفظ شدن نیست ؟ و آیا نباید مردی که در حقیقت مرد است ، فکر زنده ماندن وطولانـی کردن عمر را کنار بگذارد وحرف زنها راکه میگویند :«هیچکس از سرنوشت خود نمیتواند بگریزد» باور کـرده توجهش تنها باین باشد که تازنده‌است بچه ترتیب می‌تواند بهترین راه‌را درزندگی برود ؟ یا نه ، هر کسی بایـد خود رامنطبق با هیئت حاکمه

سازد و همینطور تو نیز خود را با ملت آتن منطبق سازی برای اینکه‌وجهه پیدا کرده صاحب نفوذ شوی ؟ درست‌دقت کن و ببین، آیا برای من و توارزش دارد که مثل زنان «تسالی» که بحکایت معروف ماه را از آسمان بزمین می آوردند(۱) بهترین چیزی راکه داریم ، از دست داده مقام و نفوذبدست آوریم ؟ اما کالیکلس ، اگر توخیال میکنی که کسی می‌تواند هنری بتو بیاموزد که در سایه آن بتوانی مردی صاحب نفوذ شوی بی آنکه‌همرنك وهمجنس‌هیئت حاکمه گردی ، بعقیده من خودرا فریب می‌دهی زیرا اگر توبخواهی اعتبار ومقامی بدست آوری باید همجنس کسانی که حکومت را در دست دارند باشی وحتی اگر تقلید ظاهری هم از آنها بکنی کافی نخواهد بود . بنابراین هر کس بتواند ترا همجنس آنها کند، هم او خواهد توانست ترا سیاستمدار و خطیب بزرگی ،

---

۱ ـ معروف بود که‌زنان تسالی بجادوگری می‌پرداختند و به نیروی جادو ماه را از آسمان بزمین می‌آوردند ولی در عوض چشم‌ها یا اطفال خود را از دست میدادند .

چنانکه‌تو میخواهی باشی ، بسازد . زیرا آنچه‌مطابق‌اندیشه مردم گفته شود آنرا هرکسی دوست دارد ولی آنچه بنظر غریب‌آید، هرکسی باآن مخالف‌است. دوست عزیز ، مگر عقیده تو غیر از این است ؟

کالیکلس ـ سقراط ، نمی‌فهمم چطور میشود که آنچه تو میگوئی بنظرم صحیح می‌آید . اما مثل اغلب مردم نمی توانم متقاعد بشوم .

سقراط ـ آری ، کالیکلس ، عشق آن پسر بچه و پرستش مردم مانع از این است که متقاعد گردی . اما گمان میکنم که اگر در خصوص این مطلب بیشتر و بهتر تحقیق کنیم بالاخره متقاعد خواهی شد . بخاطر داری که ما گفتیم برای مراقبت ودرمان روح یا بدن دو طریق وجود دارد که یکی از آنها فقط خوشی و خوش‌آیندی را در نظر دارد و دیگری خوبی و بهبودی‌را ؟ آیا همین اختلاف دو راه نبود که ما را از هم جدا میساخت ؟

کالیکس ـ آری .

سقراط ـ گفتیم که راه اول که فقط به خوشی و لذت توجه دارد پست و بی ارزش است و یك نوع چاپلوسی است. آیا اینطور نبود؟

کالیکلس ـ اینطور باشد، اگر تو چنین میخواهی.

سقراط ـ اما در راه دیگر توجه باین است که باهر چه سروکارداریم، خواه بدن باشد خواه روح، با تمام قوی سعی کنیم آنرا بهتر سازیم.

کالیکلس ـ آری.

سقراط ـ حال آیا نباید که در خدمت به مملکت و مردم این راه دوم را پیش گیریم یعنی مردم ومملکت را بصورت بهتری درآوریم؟ زیرا در غیر اینصورت، چنانکه پیش از این دیدیم، هرخدمت دیگری بی‌فائده خواهد بود و اگر طرز فکر کسانی که ثروت یامقام یا هرقدرت دیگری بدست آورده وبرمردم حکومت میکنند خوب وسالم نباشدهیچیك از این نعمتها بحال آنان مفید نخواهد بود. آیا این مطلب را نیز قبول داریم؟

کالیکلس ـ آری ، اگر تو چنین میخواهی .

سقراط ـ کالیکلس، اگر ما میخواهیم که به کارهای اجتماعی بپردازیم، مثلا در بنای دیوارها، تعمیر گاههای بندری یا ابنیه مقدس شرکت جوئیم، آیا نباید پیش از شروع بکار در خود نظر کنیم و به بینیم آیا ما در کار بنا مهارتی داریم یا نه و از که این فن را یاد گرفته ایم؟

کالیکلس ـ بدون تردید .

سقراط ـ و بعد نباید به بینیم که آیا ما تاکنون لااقل برای خود یا یکی از دوستانمان بنائی ساخته ایم و این بنا خوب از کار در آمده یا نه ؟ و اگر در نتیجه این تحقیق معلوم شود که ما زیر دست استادان ماهری تربیت یافته و بیاری آنان بناهای زیبای بسیاری ساخته و بعد از جدا شدن از استادانمان نیز خودمان بتنهائی چنین بناهائی از کار در آورده ایم، در این صورت همه مردم خردمند بما حق خواهند داد که در ساختن ابنیه عمومی نیز شرکت کنیم . اما اگر نه بتوانیم ثابت کنیم که معلمین خوبی داشته ایم و نه از آثار خودمان بنای زیبائی بتوانیم نشان دهیم ، در این صورت دور از عقل

نخواهد بود که جرات دست بکار شدن با بنیه عمومی را بکنیم؟ آیا این مطلب نیز صحیح است یا نه ؟

کالیکلس ــ البته صحیح است .

سقراط ــ آیا در سایر کارهای عمومی نیز همینطور نیست ؟ مثلا اگر ما بخواهیم شغل طبابت را پیش گیریم آیا نباید نخست تو مرا و من تورا در این خصوص بیازمائیم و بگوئیم «بگذار اول به‌بینم وضع تندرستی خود سقراط از چه قرار است ؟ یا اینکه به‌بینم آیا تاکنون کسی اعم از برده یا آزاد بوسیله او از مرضی نجات یافته است ؟» بهمین ترتیب من نیز باید ترا بیازمایم و اگر به‌بینیم که ما تاکنون نتوانسته‌ایم همشهری یا بیگانه ، مرد یا زنی را معالجه کنیم ، در این صورت ، ترا بخدا ، در حقیقت خنده آور نخواهد بود که انسان بحدی دیوانه باشد که ، تا پیش خود اطمینان حاصل نکند که چیزی را میداند، بنا بمثل معروف آموختن کوزه گری را از خم شروع کند و در کارهای عمومی شرکت جوید و کسان دیگر را نیز که بهتر از خودش نیستند بشرکت در

اینگونه کارها ترغیب نماید ؟

کالیکلس ـ البته .

سقراط ـ دوست عزیز ، تو که تازه شروع بشرکت در کارهای دولتی نموده‌ای ومراسرزنش میکنی که چرا من وارد کار دولت نمی‌شوم ، آیا وقت آن نیست که ما دراین خصوص یکدیگررا بیازمائیم ، بسم‌الله ، بگذار به‌بینم ، آیا کالیکلس تاامروز توانسته است یکی ازهمشهریان خود را بهترسازد؟ آیا اتفاق افتاده که کسی اعم ازبیگانه یاهمشهری ، آزادیابنده که پیش‌ازاین بدودور ازراه‌حق و بی‌بندوبار و بی‌خرد بوده ، بتوسط کالیکلس ، خوب و حق‌خواه شده باشد ؟ جواب بده کالیکلس ، اگر کسی دراین باره چنین سئوالی از تو کندچه خواهی گفت ؟که را خواهی توانست نشان دهی که درنتیجه معاشرت باتو بهترشده باشد ؟ اگردر طی زمانیکه فقط برای خودت زندگی میکردی و هنوز جرأت مداخله در کارهای عمومی‌را نداشتی ، توانسته‌ای چنین کاری انجام بدهی ، چرا در نشان‌دادن آن تاخیر روا می‌داری ؟

کالیکلس ــ سقراط ، تو میخواهی که همیشه بتو حق داده شود .

سقراط ــ این سئوال راکه کردم به هیچ وجه برای این نیست که حرف‌خود را بکرسی نشانده باشم بلکه‌غرض من فقط درك حقیقت است ومیخواهم بدانم در نظرتودولت بچه نحوی باید اداره شود و منظوری کـه تو از مداخله در کارهای دولتی داری آیا غیـر از اینست که ما مردم را بهتر سازیم ؟ مگر ما بدفعات اعتراف نکردیم که وظیفه کسی که وارد خدمت دولت‌میشود جز این چیزدیگری نیست آیا این مطلب را قبول کردیم یا نه ؟ جواب بده ! حال من بجای تو جواب میدهم : آری آنرا قبول کردیم . پس اگر وظیفه‌مرد حق‌خواه دربرابرمملکت‌همین باشد ، در این صورت یکبار دیگر فکر کن وعقیده خود را درباره مردانی که کمی پیش ازاین نامشان‌رابردی بمن بگوی به‌بینم، آیا توهنوز براین‌عقیده هستی که«پریکلس» ، «کیمون»، «میلتیادس» و «تمیستوکلس» رجال سیاسی خوبی بوده‌اند ؟

کالیکلس ـ آری برهمین عقیده‌ام .

سقراط ـ اگر آنان سیاستمداران خوبی بوده‌باشند، دراین‌صورت باید قبول کنیم که هریك از آنها همشهریان‌خود را ازبدی نجات داده وبهترساخته است . آیا باید چنین کرده باشند یا نه ؟

کالیکلس ـ آری .

سقراط ـ هنگامیکه «پریکلس» شروع بسخنرانی در برابر ملت کرد ، آیا مردم آتن بدتر از روزی بودند که او برای آخرین بار در مقابل آنها ظاهر گردید ؟

کالیکلس ـ شاید .

سقراط ـ دوست عزیز ، چرا «شاید» میگوئی اگراو سیاستمدار خوبی بوده باشد ، بالضروره باید این نتیجه بدست آید .

کالیکلس ـ خوب ، بعد چه ؟

سقراط ـ میخواهم‌فقط‌همین‌یك مطلب را بمن‌بگوئی که آیاعقیده‌مردم براین‌است‌که مردم آتن توسط «پریکلس»

بهترشده‌اند یا اینکه بدتر گردیده‌اند زیرامن بارهاشنیده‌ام که میگویند پریکلس مردم آتن را مزدور و اجیر ساخته و در نتیجه آنها را تنبل و ترسو و پر حرف و حریص بار آورده است .

کالیکلس ـ سقراط ، این ادعا را فقط ازگوش بریده ها می‌شنوی .

سقراط ـ اما این‌مطلب دیگررا نه تنها شنیده‌ام‌بلکه هم من وهم توخوب می‌دانیم که «پریکلس» در آغاز کار دارای شهرت و احترام بود و آتنی‌ها تا موقعیکه هنوز بدتر بودند یك کلمه ناسزا باو نمی گفتند . اما بعدها که توسط او بهتر گردیدند ، او را در اواخر عمرش به اختلاس‌متهم نمودند و چیزی نمانده بود که اورا محکوم باعدام سازند زیرا ظاهرا او راآدم بدی می‌دانستند .

کالیکلس ـ بسیارخوب . این‌را دلیل بربدی‌پریکلس میشماری ؟

سقراط ـ اگر چوپان گاوها و اسب‌ها و خرها چنان

باشد که این حیوانات پیش از آنکه بدست اوسپرده شوند، چموش ولگدزن نبوده ولی در نتیجه سرپرستی اووحشی و چموش شوند ، ناچار باید او را چوپان بدی شمرد . مگر در نظر تو سرپرست هرنوع حیوانات ،که آنها را اهلی ورام تحویل گرفته‌ووحشی‌وچموش‌بار آورد ، نباید او راسرپرست بدی شمرد ؟

کالیکلس - برای اینکه مطابق میل تو رفتار کرده باشم ، میگویم آری .

سقراط - پس یك لطف دیگر هم بمن بکن و باین سئوال جواب بده به‌بینم : آیا انسان هم یك نوع از حیوانات است یا نه ؟

کالیکلس - البته چنین است .

سقراط - و «پریکلس» هم برانسان‌ها سرپرستی‌میکرد یا نه ؟

کالیکلس - آری .

سقراط - چطور ؟ مگرمطابق‌قاعده‌ای‌که قبول کردیم،

اگر اوسیاستمدار قابلی بودانسان‌ها نبایستی تحت سزپرستی او حق‌خواه‌تر شده باشند ؟

کالیکلس ـ البته .

سقراط ـ مگر بقول «هومر» انسان‌های حق‌پرست‌رام نیستند ؟آیا این مطلب را قبول داری یانه ؟

کالیکلس ـ قبول دارم .

سقراط ـ اما می‌بینی‌که او مردم را عنان‌گسیخته‌تر از موقعی ساخت‌که بدست اوسپرده شدند وحتی این بی‌بند وباری‌بخوداو زیان‌رساندواوهرگزچنین چیزی‌رانمیخواست.

کالیکلس ـ بسیار خوب ، چنین باشدکه تومیگوئی.

سقراط ـ پس اگر او مردم را لاقیدتر ساخته باشد بدتر نیز ساخته است .

کالیکلس ـ اینطور باشد .

سقراط ـ بنابراین‌تحقیق، «پریکلس»سیاستمدارخوبی نبوده است .

کالیکلس ـ بعقیده تو !

سقراط ـ بخدا ، بنا باصولی که پذیرفتی ، عقیده تو نیز جز این نمیتواند باشد . حال دربارهٔ «کیمون» بگو ببینم آیا همان کسانی که او بخوبی آنها کوشید ، رای به تبعید او ندادند تا مدت دهسال از شنیدن صدای او آسوده باشند ؟ آیا با «تمیستوکلس» نیز همین معامله‌را نکردند واورا آوارهٔ وطن نساختند ؟ اما در باره « میلتیادس » که فاتح «ماراتن» بود ، تصمیم گرفتند که اورا بچاهی اندازند واگر « پریتانه » به کمك او نمی‌شتافت ، همان تصمیم را بموقع اجرا گذاشته بودند . اگر این مردان آنگونه که تو میگوئی بزرك بودند بچنین سرنوشتی دچار نمی‌گردیدند . در هر صورت چنین پیش آمدی برای یکنفرعرابه‌ران هرگز روی نمی‌دهد که‌در آغاز کار برعرابه خود مسلط باشد ولی بعد از آنکه مدتی به تربیت اسبان خود پرداخت و خود نیز در عرابه رانی تمرین بیشتری کرد ، ازتسلط برعرابه عاجز شود و ازمرکب خود بزیر افتد . همچنین است درباره هر کار دیگر . مگر عقیده تو غیر از این است ؟

کالیکلس ـ نه .

سقراط ـ بنابراین ، ادعای ما درخصوص اینکه‌دولت ما هرگز سیاستمدار قابلی نداشته ، صحیح بوده است . اما تو با اینکه تصدیق میکردی که بین سیاستمدان کنونی مردی که سیاستمدار واقعی باشد وجود ندارد در باره گذشتگان عکس این نظر را داشتی واین مردان را بعنوان نمونه‌ذکر کردی ولی در نتیجه تحقیقی که کردیم روشن شد که آنها نیز عیناً مثل امروزیها بوده‌اندچنانکه اگر سخنران بوده‌اند نه از سخنرانی حقیقی اطلاع داشتند و نه در چاپلوسی مهارتی یافته بودند زیرا در غیر این صورت بآن نحو از پای درنمی آمدند .

کالیکلس ـ اماسقراط، هیهات که یکی ازرجال امروزی بتواند کاری مانند آنها انجام دهد .

سقراط ـ کالیکلس ، چه آدم عجیبی هستی ! من بر این مردان از این حیث که خدمتی کرده‌اند خرده نمیگیرم و معترفم که از لحاظ خدمتگذاری بسیار بهتر از رجال امروز

بوده‌اندو بهتر توانسته‌اند، خواهشهای مردم‌را بر آورده کنند. اما ازاین لحاظ که‌توانسته باشند تمایلات مردم‌را برگردانند ووقعی بخواهشهای آنها نگذارند بلکـه از راه نصیحت یا توسل بزور آنها را بهترسازند، عیناً مثل رجال امروزی‌بوده و باآنها فرق زیادی نداشته‌اند. اما وظیفهٔ یك مرد سیاسی اینست که مردم‌را بهترسازد نه اینکه به تمایلات مردم‌ترتیب اثر دهد. البته درتهیه قوای‌دریائی وایجاد حصارهای دفاعی وساختن بندر و چیزهای دیگر از این قبیل، منهم تصدیق دارم که آنها هیچ قابل مقایسه بارجال امروز نبوده‌اند. اما من و تو کار بسیارمضحکی میکنیم زیرا از موقعی که‌شروع به صحبت کرده‌ایم همیشه در حدود یك مطلب دور میزنیم بدون اینکه مقصود یکدیگـر را بدانیم. من اینطور فکر میکنم که چنانکه توتصدیق کردی برای پرورش بدن‌وروح دونوع عمل‌وجود داردکه یکی ازآنها عنوان خدمتگذاری دارد یعنی مثلا اگرگرسنه شدیم به تهیه غذا می‌پردازد و اگر تشنه شدیم آب فراهم میکند و اگر دچار سرما شدیم

کفش ولباس و لحاف در دسترس ما میگذارد و مخصوصاً مطلب را از راه این مثالها توضیح دادم تا تو بآسانی بتوانی آنرا درك کنی . حال کسانی که این چیزها را تهیه میکنند ، خواه کاسب باشند و خواه تاجر و خواه سازندهٔ این اشیاء مانند طباخ و نانوا و کفش‌دوز ، عجیب نخواهد بود اگر چنین اشخاص خودرا مربی بدن بشمارند ودیگران نیز آنها را بهمین عنوان بپذیرند یعنی کسانیکه نمیدانند که علاوه براین فنون هنرهای دیگری بنام طبابت وورزش وجود دارد که در حقیقت مربی بدن هستند و حق آنها است که بر همه فنون دیگر حکمفرمائی داشته و آنها را وسیله کار خودقرار دهند .زیرا فقط این‌دوهنر واقفندباینکه کدامیك ازخوردنیها وآشامیدنیها برای‌تأمین سلامت وزیبائی بدن مناسب‌تراست در حالیکه آن فنون که نام بردیم از این شناسائی بکلی بیخبرند و بهمین سبب است که آن فنون جنبه خدمتکاری دارند در حالیکه این دو ، یعنی‌هنر طبابت و ورزش ، از روی حق فرمانروا و حکمران فنون مذکور می‌باشند .

حال‌وقتیکه من‌میگویم که در باره‌روح نیز همین‌وضع وجوددارد گاهی چنین بنظرمیرسد که‌تو گفته‌های مرا درست درك میکنی ، و چنان‌گفته مرا تأیید میکنی که یقین‌میکنم که آنچه راکه من در این باره میگویم توهم میدانی . اما لحظه‌ای بعد باز ادعا میکنی که کشور ما سیاستمداران‌قابلی داشته‌است‌وچون‌میپرسم که کدام‌سیاستمداران‌منظورتواست، برای من اشخاصی را نام می‌بری که در مقابل هنر سیاست همان وضع را دارندکه اگر من در باره هنر ورزش از تو میپرسیدم که چه کسانی رادر کشورسراغ داری که درپرورش بدن استاد بوده‌اند یا هستند ، تواز روی جد جواب‌میدادی «تئاریون» نانوا، «میته‌کوس» نویسنده کتاب طباخی سیسیلی «سارامبوس» می‌فروش بهترین پرورش دهندگان بدن‌بوده‌اند زیرا یکی نان بسیار خوب می‌پخته و دیگری غذاهای لذیذ و سومی شرابهای گوارا تهیه میکرده است . با اینهمه شاید خشمگین میشدی اگر بتو می گفتم : دوست عزیز ، تو از ورزش هیچگونه اطلاعی نداری زیرا توکسانی را نام‌میبری

که کارشان فقط خدمت بامیال وتقاضاهای جسمانی است واز ورزش چیزی نمی‌فهمند و کاری جز این نمیکنند که شکم‌ها را بزرك وپر سازند اما در عین حال با اینکه مورد تمجیدو تحسین قرارمی‌گیرند ،گوشت پیشین بدن را نیز فاسدوتباه میسازند . ولی مردم که در نتیجه پرخوری بیمار میگردند، از روی نادانی گناه بیماری و ازدست دادن سلامت بدن‌خود را بگردن اینان که مسببین اصلی هستند ، نمی‌گذارندبلکه کسانی راکه بآنها پند واندرز دهند گناهکار می‌شمارند در حالیکه مسببین اصلی را مدح و تمجید میکنند .

کالیکلس‌عزیز اکنون تو نیزعین‌همین رفتار را میکنی وکسانی را می‌ستائی که بمردم بهمین نحو خدمت کرده و امیال و خواهشهای مردم را برآورده و در ظاهر شهر را بزرك ونیرومند ساخته‌اند ولی توتوجه نداری به اینکه این چاقی که آنها بوجود آورده‌اند فقط تورم ومرض است . البته این بنادر را آنها ساخته‌اند و این حصار و دیوارها راآنها برپاکرده‌اندولی نه بحق‌توجه داشته‌اند نه بدانائی. حال اگر

مرضی که درپی آن باید پیدا شود ، بروز کرد ، مردم کسانی را که امروز مشاورینشان هستند ، گناهکار خواهند شمرد ولی «تمیستوکلس» و «کیمون» و «پریکلس» را که مسببین اصلی بوده‌اند مدح و تمجید خواهند کرد و چون علاوه بر آنچه بتازگی بدست آمده ، نعمتهای سابق را نیز از دست بدهند ، اگر تو مواظب نباشی، برتو یا بردوست من «آلکیبیادس» کینه خواهند جست درصورتیکه شما مسبب اصلی بدبختی نبوده بلکه فقط شریك جرم هستید .

علاوه براین ، در این روزها چیزهای غریبی بگوشم میرسد که شبیه آنرا درباره گذشتگان هم می‌شنوم : مثلا وقتیکه دولت یکی ازسیاستمداران را بجرم اینکه عملی بناحق مرتکب شده ، به محاکمه میکشد ، متهم چنان ناله وشیون میآغازد که گوئی به بلای بزرگی گرفتار شده است . ومیگوید : بعد از آنهمه خدمت که بدولت کرده‌ام حق نیست که با من چنین رفتار کنند .

اما آیا این حرف صحیح است ؟ زیرا چگونه ممکن

است که کسی در دولتی عضو یاسر باشد و از همان دولتی که او عضو یا رئیسش بوده برخلاف حق آزاری بیند و آنرا حق کش و بدخواه بخواند ؟ حال این مردان که ادعای سیاستمداری دارند مثل حال سوفیست‌هاست که بادعای خود درس تقوی میدهند و درعین حال از شاگران خود شکایت دارند که حقوق آنها را نمی‌پردازند و با اینکه از آنان خوبی دیده‌اند ، حق ناشناسی میکنند .

آیا حرفی غیرعاقلانه‌تر از این میشود که انسان بگوید کسانی را که من حق‌پرست کرده و نهال حق را در دل آنها کاشته‌ام ناحق عمل میکنند ؟ آیا این بنظر تو ضد و نقیض نیست ؟ کالیکلس عزیز ، تو چون بسئوالات من جواب ندادی مجبور شدم نطق مفصلی بکنم .

کالیکلس ـ اگر بسئوالات تو جواب ندهند تو خود به‌تنهائی نخواهی توانست به صحبت ادامه دهی ؟

سقراط ـ ظاهراً چنین بنظر میآید . لااقل نطق مفصلی که اکنون کردم بعلت این بود که تو از جواب دادن مضایقه

کردی. ولی، دوست عزیز ترا بخدای دوستی قسم میدهم، بگو به‌بینم، آیا بنظر تودور از عقل نیست که کسی ادعا کند که دیگری را بهتر ساخته است و در عین حال او را ملامت کند که بااینکه بوسیله او خوب شده، معهذا باز بدمانده‌است؟

کالیکلس ـ البته این درست نیست.

سقراط ـ آیا اینگونه سخن‌ها را ازکسانی که خود خدا را میکنند که معلم تقوی‌هستند نمیشنوی؟

کالیکلس ـ البته میشنوم. ولی ازکسان بی‌ارزش‌غیر از این چه توقعی داری؟

سقراط ـ اما چه میگوئی درباره کسانیکه وقتی جزء هیئت‌حاکمه هستند رجزخوانی نموده ادعا میکنند که‌دولت را خوب وعالی ساخته‌اند ولی وقتی ازکار افتادند شروع به بدگوئی نموده وچنان وضع‌را بدجلوه میدهند که گوئی بدتر ازآن دیگر ممکن نیست؟ آیا تواین اشخاص را بهتر ازآن کسان بی‌ارزش می‌شماری؟ دوست عزیز همانطورکه پیش از این به پولوس گفتم، سوفیست‌ها هم عیناً مثل ناطقین و

رجال سیاسی می‌باشند ویـا لااقل شباهت بزرگی بین آنها است . تو ازروی بی‌اطلاعی بین این دو فرق میگذاری وفن سخنرانی را زیباتراز فن سوفیست‌ها میشماری درصورتیکه این فن برفن سخنرانی رجحان دارد همچنانکه هنر قانون گذاری نیز مهمترازهنر قضاوت وهنر ورزش زیباتر ازطبابت است وبعقیده من سوفیست‌ها وسیاستمداران را باید متوجه این امر نمودکه نباید از بدرفتـاری کسانیکه خود تربیت نموده‌اند گله‌مند باشد بلکه باید بوسیله همان‌فن سخنرانی ازدست خود شکوه کنندوفن خودرا متهم سازندکه‌نتوانسته است به‌کسانیکه ادعای تربیتشان را داشته ، تربیت نیکو و مفید به‌بخشد .

کالیکلس ـ صحیح است .

سقراط ـ و اگر آنچه پیش از این گفتم درست باشد دراینصورت‌همین اشخاص نباید برای‌خدمتی‌که انجام‌میدهند مزدبخواهند . زیرا درموردچیزهای دیگر، مثلا درآموختن فن دویدن اگرمعلم ورزش باشاگرد خود میزان حق‌الزحمه

راطی نکند وقبل ازشروع بتعلیم پولخود را نگیرد ، ممکن است شاگرد پس از یادگرفتن فن ، فرارکرده حق ناشناسی خود را نشان دهد . زیرا آنچه مارا وادار بعمل ناحق‌میکند آهستگی نیست بلکه دوری و بیخبری ازحق است . اینطور نیست ؟

کالیکلس ـ آری .

سقراط ـ اما اگر کسی قادر باشدکه همین را ، یعنی دوری از حق را ازبین ببرد ، نباید بیم داشته باشد از اینکه شاگردش با او برخلاف‌حق عمل‌کند بلکه فقط چنین‌کسی میتواندجرأت بکندکه بدون قید وشرط ، به تعلیم دیگران بپردازد اینطور نیست ؟

کالیکلس ـ تصدیق میکنم .

سقراط ـ و بهمین علت است‌که درمورد سایرچیزها که تعلیم داده میشود مثلا در مورد فن معماری و سایرفنون از این قبیل ، ننك نیست‌که در مقابل مزدی‌گرفته شود .

کالیکلس ـ ظاهراً اینطور است‌که میگوئی .

سقراط ـ اما در این مورد که چگونه ممکن است کسی بهتر شود یا خانه یا کشوری را بهتر سازد، اگر شاگردی در مقابل تعلیم این هنر پول ندهد، آیا دور از شرف نخواهد بود اگر معلم از تعلیم او مضایقه نماید؟

کالیکلس ـ آری.

سقراط ـ و ظاهراً دلیل این امر اینست که بین همه خدمات، این یگانه خدمتی است که هر کس از آن بهره‌مند شود او هم سعی خواهد کرد که در مقابل آن خدمتی انجام دهد بنابراین نشانهٔ تعلیم خوب این است که تعلیم گیرنده خود را حق‌شناس نشان دهد و در مقابل خدمتی که باو شده است خود نیز خدمتی انجام دهد. آیا حقیقت چنین نیست؟

کالیکلس ـ آری.

سقراط ـ حال بگوی به‌بینم، من بعقیده تو در سیاست باید کدامیك از این دو نوع رفتار را پیش گیرم؟ آیا رفتار من این باید باشد که همانند یك طبیب همه قوای خود را صرف این کنم که مردم بهتر شوند، یا اینکه نه، تابع امیال مردم

شده وهرطور که میل‌وخو هش مردم اقتضا کند رفتار نمایم ؟
کالیکلس عزیز ، عقیده خود را روشن بگوی ، زیرا تو که از آغاز صحبت آزادانه و بی‌پیرایه بامن حرف زده‌ای حالهم این روش‌را ازدست مده‌و آنچه فکرمیکنی بی‌پرده‌بگوی .

کالیکلس ـ من میگویم که تـو باید کمر به‌بندگی مردم بندی .

سقراط ـ پس مرد شریف، میگوئی کـه چاپلوسی را پیشه خود سازم؟

کالیکلس ـ سقراط ، اگر بخواهی ازاهل «موذی» باشی امری است علیحده وگرنه . . .

سقراط ـ باز همان حرفهارا تکرار مکن ومگوی که «در آنصورت هرکس وناکسی خواهدتوانست ترا بکشد» تا من‌هم باز نگویم که البته ، لیکن آنکه مرا بکشد مردبدی خواهدبود نه من که‌بدی نکرده‌ام‌وهمچنین مگوی که‌دارائی مرا از دستم خواهند گرفت تا من‌هم باز نگویم که آری ولی آنکه مال‌مراازدستم بگیرد از آن‌فایده‌ای نخواهدبرد بلکه

همان‌طور که برخلاف حق گرفته است برخلاف حق نیز بکار خواهد برد یعنی بضرر خودش.

کالیکلس ـ سقراط، بنظرم چنین میاید که تو گمان میکنی هیچیك ازاین بلاها ممکن نیست بسر تو بیاید زیرا خانه تو درکنار است وهر پست وزبونی نخواهد توانست ترا بمحکمه بکشاند!

سقراط ـ کالیکلس، من باید دیوانه باشم که ندانم که در این شهر هر بلائی ممکن است بسر انسان بیاید. اما من به یقین میدانم که اگرمن بمحکمه‌ای برده‌شوم و به بلاهائی که تو میگوئی گرفتار گردم، مدعی‌من بدون تردید آدم بدی خواهد بود زیرا هیچ آدم درست و حق پرستی شخص بی‌گناهی را متهم نمیسازد بنا براین عجب نخواهم داشت اگر حتی مرابکشند. ولی آیا میخواهی بدانی که چراچنین انتظاری را دارم؟

کالیکس ـ آری.

سقراط ـ برای اینکه نگویم من تنها، میگویم من و

عدهٔ کمی از آتنی‌ها تنها کسانی هستیم که در این زمان بسیاست حقیقی میپردازیم و بآن عمل میکنیم و چون حرفهائی که همیشه میزنیم مطابق دلخواه مردم نیست بلکه بجای خوش آیندی خیر و صلاح مردم را نظر داریم و بآن چیزها که تو انتظار داری نمی‌پردازیم، از اینرو در محکمه هم نخواهیم توانست حرفی بزنیم که بدردمان بخورد، و همچنانکه به پولوس گفتم، ناچار مرا محکوم خواهند ساخت، عیناً مثل آن طبیب که از دست او طباخی پیش کودکان شکایت برد. درست فکر کن و ببین اگر طباخ بگوید « بچه‌های عزیز، این مرد بشما بدی میکند و شما و بچه‌های کوچکتر از شما را بدرد مبتلا میسازد و میترساند و با بریدن و داغ کردن، شما را بوضع زشت و نامطلوبی در میآورد و داروهای تلخ بشما میخوراند و شما را بزور گرسنه و تشنه میگذارد و هرگز مثل من عمل نمی‌کند که همیشه هرقدر دلتان بخواهد شیرینی برای شما میآورم » در این صورت چنین مردی در مقابل چنین محکمه‌ای چه دفاعی خواهد توانست از خود

بکند وچگونه خواهدتوانست حرف بزند. واگر بخواهد حقیقت را بیان کند وبگوید: «بچه‌های عزیز، من همه این کارهارا بخاطر تندرستی شما کرده‌ام»، خیال میکنی قضاتی که در برابر او نشسته‌اند چه‌کار خواهند کرد؟ آیا بصدای بلند فریاد نخواهند کشید وهیاهو براه نخواهند انداخت.

کالیکلس ـ قاعدتاً باید چنین باشد؟

سقراط ـ خیال نمیکنی که آن متهم درمانده خواهد شدو نخواهد دانست چه‌بگوید؟

کالیکلس ـ چنین است که میگوئی.

سقراط ـ من می‌دانم که اگرمن‌هم به محکمه ای برده شوم‌سرنوشت من جزاین نخواهدبود زیرامن‌هیچگونه خوشی را سراغ ندارم که برای آنها مهیاکرده باشم‌تا بتوانم باذکر آن در مقابل مردم که فقط خوشی‌رابحال خود مفید می دانند بنجات خود بکوشم. اما من نه بحال کسی‌غبطه می‌خورم که توانسته اند اینگونه خوشی‌ها را برای دیگران فراهم کنند ونه بحال کسانیکه از اینگونه خوشی ها بهره‌مند

شده‌اند واگر کسی ادعا کند که من جوانان را دچار شك و تردید کرده وفاسد میسازم و یا اینکه از زندگی شخصی یا اجتماعی پیران با گفتارهای تلخ خود خرده گیری می کنم در این صورت نه‌من خواهم توانست حقیقت‌را بیان کنم و بگویم که : «ای‌قضات ، من‌حق دارم که‌چنین کنم ومنظوری‌جزخوبی شما ندارم » ونه‌حرف دیگری خواهم‌توانست بزنم‌وباحتمال قوی ناچار خواهم‌شد که بآنچه برسرم آیدرضادهم .

کالیکلس ـ سقراط ، گمان میکنی که‌این خوب‌است که انسان بچنین وضعی دچار شود و در وطن خود قدرت دفاع از خود رانداشته باشد ؟

سقراط ـ آری بشرط اینکه انسان این یك قدرت را داشته باشد که چنانکه تو خود نیز اعتراف کردی ، بتواند از گفتن یاکردن‌هر خلاف حقی درمقابل انسان‌ها وخدایان خودداری کند زیرا همانطورکه بار ها تصدیق کرده‌ایم این مهمترین کمکی است که‌هر کس می تواند بخود بکند . حال اگر کسی بتواند بمن ثابت کند که من از این قدرت محروم

هستم ودراین‌خصوص نمی توانم بخود یا دیگران کمك کنم ، در آن صورت است که بشرم خواهم افتاد ، خواه این مطلب در حضور عده زیادی‌یاچند نفر ویا یك نفرثابت گردد . من اگر در نتیجه‌این عدم قدرت بمیرم این برای‌من مرك‌دردناکی خواهد بود ولی اگر مردن من بعلت ناتوانی در چاپلوسی‌و سخنرانی های تملق آمیز باشد در اینصورت خواهی دید که آن مرگ را با آغوش باز خواهم پذیرفت زیرا از خود مرگ هیچکس نمی‌ترسد مگر اینکه عاری از خرد وفاقد مردانگی باشد . آنچه از آن باید ترسید عمل خلاف حق است‌چه بدترین بدیهااینست‌که روح انسان آغشته‌به پلیدی ها و تباهی هابه دنیای دیگر برسد اگر حوصله داری، برای اثبات این مطلب‌حکایتی برای‌تو نقل‌کنم .

کالیکلس ـ حال‌که مطالب دیگر راگفتی این را نیز بگو وبسخن خاتمه ده .

سقراط ـ بنابراین گوش بده تا حکایت شیرینی بتو بگویم . تو آنرا افسانه‌ای تلقی خواهی‌کرد ولی من آن را

حقیقت میدانم و بعنوان حقیقت برای تو نقل میکنم چنانکه هومر میگوید، «زئوس»، «پوزه ایدون» و «پلوتون» سلطنت را بعدازاینکه ازپدرشان بآن‌ها رسید، بین خود تقسیم کردند. درزمان سلطنت «کرونوس»(۱) قانونی برای انسان ها وجود داشت که حال‌هم بین خدایان باقی است و بموجب آن کسانی که حق پرست و پرهیزکار بودند بعد از مرگ بجزیره سعادتمندان میرسیدند و در آنجا آزاد از هرگونه بدی در سعادت کامل بسر میبردند ولی کسانیکه در این دنیا بحق کشی و بی دینی زندگی کرده بودند بزندانی که برای مجازات ساخته‌شده بود و «تار تاروس» نام داشت روانه میگشتند. در زمان سلطنت «کرونوس» و همچنین بعدها که حکومت «بزئوس» رسید محاکمه کسانیکه وقت مردنشان فرا رسیده بود در حال حیات و بوسیله قضاتی که زنده بودند صورت میگرفت ولی احکامی که صادر میکردند درست نبود. ازاین رو «پلوتون»(۲)

(۱) کرونوس پدرزئوس بوده است.

(۲) پلوتون خدای زیر زمین بود که ارواح مردگان نزد او فرستاده میشدند.

ومدیران جزیرهٔ سعادتمندان نزد «زئوس» رفته باو گفتند که در نزد ما مردمانی جمع می‌شوند که در خور آنجا نیستند. «زئوس» گفت: بسیارخوب، من باین‌وضع خاتمه میدهم. علت این که این‌همه احکام نادرست صادر میشود اینست که‌چون مردم درحال‌حیات محاکمه میشوند ازاین‌رو درحین‌محاکمه پوشیده و در حجاب هستند زیرا بسیاری از روحهای پلید ببدن های زیبا پوشیده شده‌اند و وجود ثروت فراوان یا خویشان واقربا این‌پوشیدگی را شدیدتر میسازدودر هنگام محاکمه شهود بسیاری گرد میآیند وشهادت میدهند باینکه آنها مطابق حق و درست زندگی کرده اند. باین سبب در برخی مواد قضات محکمه در نتیجه این شهادت ها باشتباه میافتند در بعضی موارد دیگر چون روح قضات هم‌در پشت پرده چشمهاو گوشها وتمام‌بدن‌مخفی است از اینرو نمیتوانند روشن به‌بینند و صحیح قضاوت کنند. بنابراین نخستین کاری که باید بشود این است که مردم بعداز این دیگر نباید از روز مرگ خود با خبر باشند، چه اکنون از آن مطلع

می باشند ، و من این مطلب را به «پرومه ته‌اوس» (۱) نیز گفته‌ام تااین وضع‌را موقوف سازد ومحاکمه مردم باید بعد از مرك صورت گیرد قاضی نیز باید مرده و عریان باشد تا بتواند با چشم‌روح و بدون هیچگونه پرده وحجاب ، ارواح دیگران را به بیند تا حکم درست دهد . من بهمه این مشکلات پیش ازشما پی برده ام وازاینرو سه تن ازپسران خود را بقضاوت تعیین نموده ام ؛ از آسیا « مینوس » و «رادامانتوس» را وازاروپا « آکوس» را . این سه تن‌بمحض اینکه بمیرند ، در روی چمنزاری بر سر یك دو راهی که یك راه‌آن بجزیره سعاد تمندان وراه دیگر به « تارتاروس» می‌پیوندد بقضاوت‌خواهندنشست. «رادامانتوس» مردگانی‌را که از آسیا میآیند محاکمه خواهدکرد. « آکوس» درباره مردگان اروپائی‌حکم خواهد داد و اگر یکی ازاین دو در

(۱ پرومه ته اوس نیمه خد است و نیمه بشر . چون آتش را روی زمین آورده بوده زئوس امر کرد که در قفقاز با زنجیر بکوه بسته شود. بعدها هراکلس او را نجات داد.

موقع صدورحکم بتردیدی دچارشود در آن‌باره اتخاذ تصمیم قطعی با «مینوس» خواهد بود من همه این کارهارا کرده‌ام تا احکامی که درباره مردم صادر میشود کامل وصحیح باشد .

کالیکلس ، من این حکایت‌را صحیح ومطابق‌حقیقت میدانم و نتیجه ایکه از آن برمیآید اینست که بتو میگویم : مرك بعقیده من چیز دیگری نیست جز جدائی روح‌وجسم از یکدیکر . بعد از آنکه این‌دو ازهم جدا شدند هریك از آنها بهمان حالی که در زندگی داشت باقی میماند بدن‌هر وضعی را که در حال حیات داشت حفظ مـی کند مثلا اگر کسی طبیعتا یا بعلت‌طرززندگی ،بدن بزرك و درشتی‌داشت، نعش‌اونیز بزرگ و درشت میماند ، اگر چاق و فربه بود ، نعش اونیز فربه است ، اگردر حال‌حیات‌موهای دراز داشت، بعد از مرك نیز موهابهمان‌درازی باقی می ماند واگر کسی در زمان زندگی‌جانی پستی بوده و آثاری‌از تازیانه یازخم بر بدن داشته ،این آثار در نعش‌او نیز دیده می شود واگر کسی عضوی شکسته یـا کج داشته همین وضع در نعش او

پدیدار است . خلاصه ، بدن در حال حیات بهروضع و حالی بوده باشد و هر رفتاری با آن شده باشد ، آثار همه آن ها بعد از مرگ نیز درنعش او آشکاراست ومدتی بهمین ترتیب باقی میماند .بنا بر این من‌خیال‌می کنم که وضع‌روح نیز بهمین منوال باشدو بعد از مرگ چون ازجامه بدن‌برهنه شد کاملا بتوان دید که روز اول چه بوده و درنتیجه طرز زندگی چه تغییراتی در آن حاصل گردیده‌است. هنگامیکه ارواح پیش قضات می رسند ، مردگانی که از آسیا هستند نزد «رادامانتوس»می آیندو«رادامانتوس» ، آنهارادرپیش‌روی خود بر پا می دارد و در هر روحی بدقت می نگرد بدون اینکه آن را بشناسد و بداند که روح کیست وبساپیش‌می آید که روح شاهنشاه یاپادشاه دیگری در مقابل‌اومی‌ایستد « رادامانتوس » فقط از آثاری که درروی‌روح پیداست در باره آن قضاوت‌میکندیعنی اگر ببیند که آن روح سالم‌نیست‌بلکه تاول زده وشلاق خورده است میداندکه قسم دروغ خورده و نا حق عمل کرده است و اگر کج و معوج‌بود میداندکه

دروغ گفته وتکبر بخرج داده‌است و چون راست نگفته ، راست رشد نکرده‌است واگرزشت وبد ترکیب بودخواهد دانست که بیدادگری و ناپرهیز کاری کرده، یادچارغروروعدم تعادل بوده‌است . «رادامانتوس» چنین روحی‌را فوراً بزندان میفرستد تامکافاتی که در خور اواست بکشد . ارواحیکه باید مجازات به‌بینند ، همه بحق مجازات می شوند . تا آنها یا خود از این مجازات فائده‌ای ببرند و در نتیجه بهتر گردند یا اینکه مایه عبرت دیگران شوند تا دیگران با مشاهده عقوبتی که آنها می‌کشند بهتر گردند . ولی کسانی از مجازات خدایان یامردم بهتر میشوندکه گناههای درمان پذیری مرتکب‌شده‌باشند ولی با اینهمه این درمان‌فقط ازراه مجازات وعقوبت امکان‌پذیر است‌زیرا برای رهائی‌ازبیماری حق‌کشی جز این راه دیگری در بین نیست . اما کسانیکه شدیدترین گناهها را مرتکب شده باشند ، دیگر درمان‌نمی پذیرند ومجازات آنها وسیله عبرت دیگران قرار میگیرد و فائده مجازات آنها فقط بکسانی میرسدکه زجرکشیدن

آنهارا مشاهده می کنند و می بینند که درد آنها بعلت شدت و بزرگی بهیچوجه قابل علاج نیست و سرنوشتشان اینست که درزندان ابدی باقی بمانند ومایه عبرت دیگران باشند .اگر آنچه پولوس درباره «آرشه لااوس» گفت صحیح باشد، دراین صورت من ادعا میکنم که یکی ازاین محکومین ابدی همان «آرشه لااوس» خواهد بود ومن خیال میکنم که اغلب کسانیکه باین نحو مایهٔ عبرت قرار میگیرند حکمرانان مستبد و پادشاهان وسیاستمداران خواهند بود زیرا این طبقه بعلت قدرتی که دارد مرتکب بزرگترین جنایات میگردد. چنانکه هومر نیز در اشعار خود از پادشاهان و حکمرانان بسیاری یاد کرده که در آن دنیا به مجازاتهای ابدی محکوم گردیده اند مانند «تانتالوس»، «سی زی فوس» و «تیتوس» (۱) اما از «ترزیتس»

---

(۱) مجازات تانتالوس این بود که هر وقت بر لب جوی آبی نشسته میخواست آب بخورد آب عقب میرفت و اگر در زیر درخت میوه نشسته میخواست میوه بچیند بادی می آمد و شاخه ها را به بالا می برد در نتیجه تانتالوس همیشه تشنه و

و سایر افراد عادی که گناهکار بوده‌اند در هیچ شعری ذکری نشده که بمجازاتهای ابدی گرفتار شده باشند ، زیرا اینگونه اشخاص قدرت کافی برای ارتکاب بدیهای بزرگ نداشته‌اند. آری کالیکلس عزیز ، تبهکار ترین اشخاص بین صاحبان قدرت پیدامیشوند . اما این مطلب این معنی رانمی‌دهد که ازمیان این طبقه اشخاص خوب وحق خواهی برنخاسته باشد .البته اگر چنین کسانی پیدا شوند درخور تحسین وپرستش هستند زیرا این کار مشکلی است که کسی اقتدار بسیار داشته باشد وبا اینهمه همواره موافق حق زندگی کند . معهذا اینگونه مردان هم در اینجا وهم درجاهای دیگر بوده‌اند ودر آینده نیز خواهند بود که بحق حکومت خواهند کرد و هر کاری بایشان سپرده شود آنرا مطابق حق انجام خواهندداد. حتی یکی ازاینان شهرت بزرگی دربین مردم پیدا کرده‌است و آن

گرسنه بود . سی‌زی‌فوس نیز می‌بایست تخته سنگی‌را به‌بالای کوه برساند ولی همینکه نزدیك به‌قله میشد سنگ برگشته بطرف پائین سرازیرمیشد او چاره‌ای نداشت جزاینکه پیوسته اینکار را تکرار کند .

«آریسته‌اید» پسر «لیزیماخوس» میباشد. ولی، ازاین گذشته، کالیکلس عزیز، اکثر صاحبان قدرت مردم بدی بوده‌اند.

چنانکه گفتم، چون «رادامانتوس»، چنین روحی را درمقابل خود میبیند، بی آنکه بداند که کیست یا ازکدام خانواده است، وفقط همینقدر که‌می‌بیند اوبد است، او را به «تارتاروس» میفرستدو برروی اوعلامتی نیز میگذارد که نشان میدهد که او درمان‌پذیر هست یا نه و آن گناهکار در آنجا کیفری راکه در خور اواست میکشد. اما اگرروح پرهیز کاری بیند که ازروی حقیقت زندگی کرده، خواه‌روح یکمرد عادی یاهرکس دیگری باشد و مخصوصاً اگر، کالیکلس، روح دانش دوستی باشدکه بدرون بیشتر از ظاهر توجه داشته، شاد و خوشحال میشود او را بجزیره سعادتمندان روانه میسازد. «آکوس» نیز بهمین روش کارمیکند واین دو باچوبی که دردست‌دارند قضاوت میکنند اما «مینوس» که بر آنها سرپرستی دارد، عصائی اززر بدست گرفته وتنها مینشیند: بهمان‌وضعی که «اودیسه» دراشعار «هومر» اوراتعریف‌میکند

و مباهات مینماید باینکه او را دیده است که باعضای زرین بمحاکمه‌مردگان مشغول‌است .

کالیکلس ، من بنوبه خود این گفته هارا باور کرده ام ومیکوشم تا آنجاکه‌ازدستم بر آید باروحی‌سالم به‌پیش‌قضات بروم. ازاینرو برای آنچه توده‌مردم‌حیثیت‌وتشخص میشمارند ارزشی نمیدهم وتوجهم فقط باین است که حقیقت‌را دریابم و بهترین راه را درزندگی به‌پیمایم وچون‌نوبت‌بمن رسد ، پاك وبی آلایش‌ازدنیا بروم اما تا آنجاکه‌میسر است‌دیگران‌را نیز به‌پیمودن‌این‌راه‌تشویش‌میکنم‌وترانیز،ای کالیکلس، باین‌طرز زندگی‌وباین‌مسابقه که‌عالی‌ترین‌مسابقه‌هااست دعوت میکنم. بنظرمن‌برای توبسیار ننگ آور است که‌چون‌روز آن‌محاکمه، که‌هم‌اکنون‌صحبتش‌را کردم، فرارسد قادربنجات‌خودنخواهی شد . بلکه چون به‌پیشگاه‌قاضیت ، که‌پسر «اگنیا» می‌باشد ، برسی و اوبه محاکمه تو بپردازد ، همچنانکه من در اینجا دست وپای خودراگم‌میکنم،تو نیز درآنجا سرگیجه‌خواهی گرفت وشاید در آنجابروی توسیلی خواهند زدوبتواهانت

هاخواهند نمود .

حال شاید تواین سخن‌هاراقصه ای پنداری‌از آنگونه که‌پیرزنان می‌گویند و حقیر بشماری و البته‌هم حقیر شمردن اینها اهمیت نداشت اگر ما از راه تحقیق‌و کاوش‌متوانستیم چیزی صحیح‌تر و بهتر ازاین‌پیداکنیم. امامی‌بینی‌که شما سه نفر، تو ، پولوس و گرگیاس با این‌که دانشمند ترین مردم آتن هستید ، نتوانستید ثابت‌کنیدکه انسان‌بایدراهی که‌غیر از این راه‌که من‌گفتم در زندگی پیش گیرد . راهی‌که در دنیای دیگر نیز بکار خواهد آمد بلکه در مقابل آنهمه ادعاهای شما ،که همه‌ردشد، فقط‌این‌یك‌مطلب تأییدگردید که انسان باید ازارتکاب عمل خلاف حق‌بیشتر بهراسد تاازتحمل ناحق و همه‌کوشش مرد باید متوجه این امر باشدکه بجای آنکه تظاهر بخوبی‌کند حقیقتاً خوب باشد خواه در زندگی شخصی وخصوصی وخواه در زندگی اجتماعی . اما اگرکسی کار بدی مرتکب شد باید مجازات بیند و پس از حق خـواهی نعمت دوم این است‌که انسان از راه تحمل

مجازات وظیفه‌ای‌را که در مقابل حق وحقیقت دارد ، انجام دهد. اما ازچاپلوسی ، ازهر نوع که باشد، خواه نسبت بخود و خواه در مقابل دیگران باید فرار کند و از سخنرانی یا هر هنر دیگر فقط باید برای خدمت بحق استفاده نماید.

بنابراین بگفته من گوش بده و بدنبال من بیا، بجائی که‌چون بآنجا برسی ، هم در زندگی و هم بعد از مرگ سعادتمند خواهی شد ، همچنان که زبان خودت بآن گواهی داد . وبعداز آن بگذارتاهرکه بخواهد ترا تحقیر کندوحتی، بخداسوگند، باك نداشته باش‌ازاین که آن سیلی ننگ‌آمیز را نیز بصورت تو بنوازند. زیرا تو اگر حقیقتاً عالی‌وخوب باشی و تقوی پیدا کنی، هیچ بدی بتو نخواهد رسید. سپس یعنی بعد از آن‌که با هم این تمرین‌راکردیم، اگر لازم باشد آنوقت شروع بکارهای سیاسی‌خواهیم کرد یا درهر کاری که بنظرمان خوب آیدبدیگران پند واندرز خواهیم دادبشرط این‌که نخست ثابت شودکه بهتر از حالا صلاحیت آن‌کار ها را پیداکرده‌ایم ، زیرا بسیار ننك‌آوراست‌که مادر حالی

که هستیم ، خود را بزرگ بشماریم و خیال کنیم که چیزی هستیم در حالیکه هنوزدر باره مهمترین مطالب بین‌خودمان وحدت نظر پیدا نکرده‌ایم . آری پایه تربیت ما هنوز باین اندازه‌پست است .

پس بااین‌حکایت را رهبروپیشوای خودسازیم،همین حکایت راکه حقیقت آن برای ما روشن شد وبمانشان داد که بهترین‌راه زندگی این‌است که حق‌پرست‌باشیم وبزندگی خودرا باتقوی بسربریم وباتقوی‌هم بمیریم بیابدنبال‌این‌جمله برویم ودیگران را نیز به‌پیروی از آن تشویق کنیم‌نه‌بدنبال جمله‌ای که توبآن تکیه‌میکنی و دیگران را نیز بپیروی از آن دعوت می‌نمائی زیرا ،کالیکلس عزیز ، آنچه تو میگوئی به‌پشیزی نمیارزد .

این کتاب هزار نسخه در آذر ماه ۱۳۳٤
در چاپخانه تهران مصور چاپ گردید